یا عزیز

سیاحت نامهٔ ناصر خسرو علوی

یا معز

M.A.LIBRARY, A.M.U.
PE14672



۱۲۶۷۲

بسم الله الرحمن الرحیم

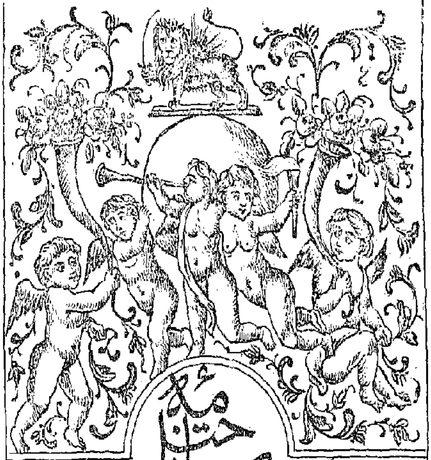
ستایش ودرود خداوندیرا سزد که عرصهٔ
آب وگل را بلطایف صنع رونق جان ودل
داد وصفحهٔ تیره را بحروف نورانیه زینت
خوبان چکل تا طائر ارواح را در الواح معانی
مقام نظر ومجال بال وپری باشد وسایر قلوبرا
در مراحل ظلمانی باشعشعهٔ جمال ربانی سیر
دیگری افتد. سنریهم آیاتنا فی الآفاق
وتحیات بی نهایات بر روان پاک وجانهای
چالاک آنان که سالک مسالک نهانی وسائ

سائر مبانی و معانی در طبقات خالد و
درجات افلاک کند هم النبیون ثم الناس
روف
لهم صلی الله علیه و علی ارواحهم ما ذر شا

وبعد

چنین گوید نگارنده این کلمات زین العابدین
الشریف الصفوی ابن فتحعلی بن عبد الکریم الخوئی
تجاوز الله عنه که چون سیاحت نامهٔ ناصر خسرو
علوی قدس سره بسی نایاب و عزیز بود بلکه
ثالث کیمیا و عنقا این بندهٔ شرمنده بموهبت
ن
وکرامت دوستی بدست اورده بضمیمهٔ دیوا
اشعار وی متصدی تحریر و طبع ان کردید پس
جماعتی از احباب خواستند که این نسخه عزیز نیز
منفرداً طبع شود اجابت مسئول ایشانرا بتحریر و
طبع این نسخهٔ ظریف و شریف اشتغال یافت تا صیت
فی ۱۳۱۲
که قدرش چون من مجهول نماند والله ولی التوفیق

CHECKED 1996-97



سیاحتنامهٔ
مغربی حکیم ناصر خسرو علوی

بسم الله الرّحمن الرّحیم

چنین گوید ابو معین الدّین ناصر خسرو القبادیانی المروزی تجاوز الله عنه

که من مردی دبیر پیشه بودم و ازجملهٔ
متصرّفان در اموال و اعمال سلطانی و بکار
شغل
های دیوانی مشغول بودم و مدّتی در آن
مباشرت نموده در میان اقران شهرتی یافته
بودم (در ربیع الأخر سنهٔ سبع وثلاثین

وار بعمائه) که امیر خراسان ابو سلیمان جغری بیك
داود بن میکائیل بن سلجوق بود از مرو برفتم
بشغل دیوانی و به پنج دیه مرو الرود فرود آمدم
که دران روز قران رأس و مشتری بود)
گویند که هر حاجت که دران روز خواهند باری
تعالی وتقدس روا کند) بگوشهٔ رفتم ودو
رکعت نماز بکردم وحاجت خواستم تا خدای تبارك
مرا توانگری حقیقی دهد چون بنزدیك یاران و
اصحاب آمدم یکی از ایشان شعری پارسی میخواند
مرا شعری در خاطر آمد که از وی درخواستم
تا روایت کند بر کاغذی نوشتم تا بوی دهم که این
شعر برخوان هنوز بدو نداده بودم که او همان شعر
آغاز کرد آن حال بفال نیك گرفتم وباخود گفتم
خدای تبارك وتعالی حاجت مرا روا کرد پس از
انجا (بجورجان) شدم وقرب یکماه ببودم شراب

پیوسته خوردمی پیغمبر صلعم میفرماید قولوا
الحق ولو علی انفسکم شبی در خواب دیدم
که یکی مرا گفت چند خواهی خوردن از این شراب
که خرد از مردم زایل کند اگر بهوش باشی بهتر
من جواب گفتم که حکما جز این چیزی نتوانستند
ساخت که اندوه دنیا کم کند جواب داد که بی
خودی و بیهوشی راحتی نباشد حکیم نتوان
گفت کسی را که مردم را به بیهوشی رهنمون باشد
بلکه چیزی باید طلبید که خرد و هوش را بافزاید
گفتم که من این را از کجا آرم گفت جوینده یابنده
باشد و پس سوی قبله اشارت کرد و دیگر
سخن نگفت چون از خواب بیدار شدم آن حال تمام
بر یادم بود و بر من اثر کرد و با خود گفتم که از خواب
دوشین بیدار شدم اکنون باید از خواب چهل
ساله نیز بیدار شوم اندیشیدم که تا همه افعال

۱۴۰۹

واعمال خود بدل نکنم فرج نیابم (روز پنجشنبه
ششم جمادی الآخر سنه سبع وثلثین واربعما
نیمه دیماه پارسیان سال برچهارصدوده
یزدجردی) سر وتن بشستم وبمسجد جامع شدم
ونماز کردم ویاری خواستم از باری تبارک وتعالی
بگذاردن آنچه برمن واجب است ودست باز
داشتن از منهیات چنانچه حق سبحانه وتعالی
فرموده پس از آنجا (بشبورغان) رفتم و
شب بدیه بادیاب بودم وازآنجا براه سنگلان
وطالقان (بمروالرود) شدم پس بمرو رفتم
وازان شغل که بعهدهٔ من بود معاف خواستم
وگفتم که مرا عزم سفر قبله است پس حسابیکه
بود جواب گفتم وازدنیائی آنچه بود ترک کردم
مگر اندک ضروریات وبیست وسوم شعبان
بعزم نیشابور بیرون آمدم وازمرو بسرخس شدم

که سی فرسنگ باشد و از آنجا بنیشابور چهل
فرسنگ است (روز شنبه یازدهم شوّال)
در نیشابور شدم چهارشنبه آخر این ماه
کسوف بود و حاکم زمان طغرل بیک محمّد بود برادر جغری
بیک و مدرسهٔ بنا فرموده بود بنزدیک بازار
سرّاجان و آن را عمارت میکردند و او خود بولایت
گیری باصفهان رفته بود بار اوّل و دویم ذی
قعده از نیشابور بیرون رفتم در صحبت خواجه
موفق که خواجهٔ سلطان بود براه کوان (بقومس)
رسیدیم و زیارت شیخ بایزید بسطامی بکردم
روز آدینهٔ هشتم ذیقعده از آنجا بدامغان رفتم
(غرّه ذیحجّه سنه سبع و ثلاثین و اربعماه)
براه ابخوری و چاشت خواران بسمنان آمدم و
آنجا مدّتی مقام کردم و طلب اهل علم کردم مردی
نشان دادند که او را استاد علی نسائی میگفتند

نزدیک وی شدم مردی جوان بود سخن بزبان
فارسی همیکفت بزبان اهل دیلم وموی کشوده
جمعی نزد وی حاضر کروهی اقلیدس میخوانند
وکروهی طب وکروهی حساب درانثنای سخن
میکفت که من براستاد ابوعلی سینا چنین
خواندم وازوی چنین شنیدم همانا غرض
وی ان بود تا من بدانم که او شاکرد ابوعلی است
چون با ایشان دربحث شدم او کفت من چیزی
سیاق ندانم وهوس دارم که چیزی حساب وسیاق
بخوانم عجب داشتم وبیرون امدم وکفتم چون
چیزی نداند چکونه بدیکری اموزد واز بلخ
تا بری سه صد وپنجاه فرسنک حساب کردم
وکویند از ری تا ساوه سی فرسنک است واز
ساوه بهمدان سی فرسنک واز ری باصفهان
پنجاه فرسنک وبر امل سی فرسنک ومیان ری

و آمل کوه دماوند است مانند گنبدی و آنرا
لواسان گویند و گویند بر سر آن چاهی است که
نوشادر از آنجا حاصل میشود و گویند که کبریت
نیز و مردم پوست گاو ببرند و پر از نوشادر کنند
و از سر کوه بغلطانند که از راه نتوان فرود آوردن
(پنجم محرم سنه ثمان و ثلثین و اربعمائه)
و هم مرداد ماه سنه خمس عشر و اربعمائه از تاریخ
فرس بجانب قزوین روانه شدم و بدیه قوهه
رسیدم قحط بود یکمن نان جو بدو درهم بود
گرفته از آنجا برفتم نهم محرم بقزوین رسیدم
باغستان بسیار داشت بی دیوار و خار و هیچ مانع
از دخول در باغات نبود و قزوین را شهری نیکو
دیدم باروی حصین و کنگره بر آن نهاده و بازار
های خوب مگر آنکه آب در وی اندک بود و منحصر
بکاریزها و رئیس آن شهر مردی

علوی بود و از همهٔ صناعات که در آن شهر بود
کفشگری بیشتر بود (دوازدهم محرم سنهٔ
ثمان و ثلثین و اربعمائه) از قزوین برفتم براه
بیل و قپان که روستاق قزوین است و از آنجا
بدهی که (خرزویل) خوانند من و برادرم و
غلامکی هندو که با ما بود وارد شدیم زادی
اندک داشتیم برادرم رفت تا چیزی از بقال بخرد
یکی گفت چه میخواهی بقالم منم گفت هرچه باشد ما را
شاید که غریبیم و چندانکه از مأکولات برشمرد گفت
ندارم بعد از آن هر کجا چنین کسی میدیدیم میگفتیم
بقال خرزویل است و چون از آنجا برفتیم نشیبی قوی
بود چون سه فرسنگ برفتیم دهی از مضافات طارم
بود (برز الخیر) میگفتند گرمسیر بود و درختان
بسیار از انار و انجیر بود و بیشتر خودروی بود
و از آنجا برفتیم رودی آب بود که آن را شاه رود میگفتند

وباج می ستانند از جهة امیرامیران واز ملوک ال
دیلمیان بود وچون ان رود ازاین دیه بگذرد برودی
دیگر بپیوندد که انرا اسپید رود گویند وچون هر دو
رود بهم پیوندد بدره فرو رود که سوی مشرق است
از کوه گیلان وان اب بگیلان میگذرد وبدریای
اسکون میرود وگویند که هزار وچهارصد
رودخانه بدریای اسکون میریزد وگویند یکهزار
ودویست فرسنگ دورهٔ اوست ودرمیان وی
جزائر است ومردم بسیار دارد ومن این را از مردم
بسیار شنیدم (اکنون باسر حکایت وکار خود
شوم از خندان تا شمیران سه فرسنگ بیابانی است
همه سنگلاخ وان قصبهٔ ولایت طارم است
وبکنار شهر قلعهٔ بلند بنیادش بر سنگ خاره
نهاده است سه دیوار بر گرد او کشیده وکاریزی
بمیان قلعه فرو بریده تا کنار رودخانه که از انجا اب

براورند و بقلعه برند و هزار مرد از مهتر زادگان ولایت دران قلعه هستند تا کسی براهی و سرکشی نتواند کرد وگفتند ان امیر را قلعهای بسیار در ولایت دیلم باشد و با عدل و ایمنی تمام باشد چنانکه در ولایت او کسی نتواند که از کسی چیزی ستاند و مردمان که در ولایت وی بمسجد ادینه روند همگی کفشها را بیرون مسجد بگذارند و هیچکس کفش انها نبرد و این امیر نام خود را بر کاغذ چنین نویسد که مرزبان الدیلم خیل جیلان ابوصالح مولی امیرالمؤمنین و نامش جستان ابرهیمست) در شمیران مردی نیک دیدم از دربند بود نامش ابوالفضل خلیفه بن علی الفیلسوف مردی اهل بود و بما کرامتها کرد و کرمها نمود و باهم بحثها کردیم و دوستی افتاد میان ما مرا گفت چه عزم داری گفتم سفر

قبل ازین ثبت کرده ام گفت حاجت من آنست که هنگام
مراجعت که بدینجا آیی تا ترا باز بینم (بیست و
ششم محرم از شمیران برفتم چهاردهم صفر را
بشهر سراب رسیدم و شانزدهم صفر از شهر
سراب برفتم و از سعید آباد گذشتم) بیستم صفر
سنه ثمان وثلثین واربعمائه) بشهر تبریز رسیدم
وآن پنجم شهریور ماه قدیم بود وآن شهر قصبهٔ
آذربایجان است شهری آبادان طول و عرضش
بگام پیمودم هر یک هزار و چهار صد بود و پادشاه
ولایت آذربایجان را در خطبه چنین ذکر میکردند
الامیر الاجلّ سیف الدوله وشرف الملّة ابو
منصور وهسودان بن محمّد مولی امیر المؤمنین
مرا حکایت کردند که بدین شهر زلزله افتاده
شب پنجشنبه هفدهم ربیع الاول سنه اربع
وثلثین واربعمائه و در ایّام مسترقه بوده پس از

نماز خفتن بعضی از شهر خراب شده بوده و بعضی
دیگر را آسیبی نرسیده بوده و گفتند چهل هزار
آدمی هلاک شده بودند و در تبریز قطران نام
شاعری را دیدم شعر نیک میگفت اما زبان فارسی
نیکو نمیدانست پیش من آمد دیوان منجیک و
دیوان دقیقی بیاورد و پیش من بخواند و هر معنی
که او را مشکل بود از من بپرسید با او بگفتم و شرح
آن بنوشت و اشعار خود بر من بخواند) چهاردهم
شهر ربیع الاول از تبریز روانه شدیم براه مرند
و با لشکری از آن امیر وهسودان تا خوی بشدیم
و از آنجا با رسولی رفتم تا برکری و از خوی تا برکری
سی فرسنگ است و در روز دوازدهم جمادی
الاول آنجا رسیدیم و از آنجا بوان و وسطان
رسیدیم در بازار آنجا گوشت خوک چنانکه گوشت
گوسفند میفروختند و زنان و مردان ایشان

بر دکانها نشسته شراب میخوردند بی تحاشی و از
آنجا بشهر اخلاط رسیدیم هیجدهم جمادی الاول
بود و این شهر سرحد مسلمانان و ارمنیان است
و از برکری تا اینجا نوزده فرسنگ است و آنجا
امیری بود که او را نصر الدوله گفتندی عمرش زیادت
از صد سال بود پسران بسیار داشت هر یکی را ولایتی
داده بود و در شهر اخلاط به سه زبان سخن گویند
تازی و پارسی و ارمنی و ظن من آن بود که بدین سبب
نام آن شهر اخلاط نهاده اند و معامله آنجا بپول
باشد و رطل ایشان سیصد درم باشد)
بیستم جمادی الاول از آنجا برفتم برباطی رسیدم
برف و سرمای عظیم بود و در صحرائی در پیش
شهر مقداری راه چوبی بزمین فرو برده بودند
تا مردم در روز برف و دمه بر هنجار آن چوب بروند
و از آنجا بشهر (بطلیس) رسیدم بدره نهاده

نهاده بود در انجا عسل خریدیم صد من یکدینار
برامده بود بان حساب که بما بفروختند و گفتند
در این شهر کس باشد که او را در یکسال ششصد [چهارصد]
خیک عسل حاصل شود و از انجا برفتم قلعه دیدم [که]
انرا قف انظر میگفتند یعنی بایست بنگر از انجا
بگذشتم بجائی رسیدم که انجا مسجدی بود می گفتند
که اویس قرنی قدس الله روحه ساخته و در انجا دو
مرد را دیدم که در کوه میگردیدند و چوبی چون درخت
سرو میبریدند پرسیدم که از این چه میکنید گفتند
این چوب را یکسر در اتش میگذاریم و از دیگر سر ان
قطران بیرون میاید همه را در چاه جمع میکنیم
و باطراف میبریم و این ولایات که بعد از اخلاط
ذکر شد و اینجا مختصر کردیم از انجهت تا مبادا قرب
باشد از انجا بشهر ارزن شدیم شهری اباد و
نیکو بود با اب روان و بساتین و اشجار و بازارهای

نیک و در انجا در اذرماه پارسیان دویست من
انکور بیکدینار میفروختند از انجا (بمیافارقین)
رسیدیم از شهر اخلاط تا میافارقین بیست و
هشت فرسنك بود واز بلخ تا میافارقین از
این راه که ما امدیم پانصد و پنجاه و دو فرسنك
بود و روز ادینه بیست و ششم جمادی الاول
سنهٔ ثمان وثلثین واربعمائه بود و در ان وقت
برك درختها هنوز سبز بود و بارهٔ عظیم داشت
از سنك سفید برشده هر سنکی مقدار پانصد
من و بهر پنجاه کزی برجی عظیم ساخته هم از این
سنك سفید که کفته شد و سر بارهٔ همه کنکرهها
برنهاده چنانکه کوئی امروز استاد دست از وی
کشیده و این شهر را یك در است از سوی مغرب
و درکاهی عظیم برکشیده است بطاقی سنکین و
دری اهنین بی چوب بر انجا ترکیب کرده و مسجد

آدینهٔ دارد که اگر صفت آن کرده شود بتطویل
انجامد بالجمله متوضاای از آنجا چهل حجره در پیش است
و دو جوی آب بزرگ در همهٔ خانه‌ها میگردد
یکی ظاهر استعمال را و دیگری پنهان و در تحت الارض
که ثقل‌ها را میبرد و چاهها را پاک میگرداند
و بیرون از این شهرستان کاروانسراها و بازار
ها است و گرمابه‌ها و مسجد جامع دیگری است
که روز آدینه آنجا هم نماز کنند و از سوی شمال
سوادی دیگر است که آنرا محدثه گویند هم شهری است
با بازارها و مسجد جامع و حمامات همه با ترتیبی
خوش و سلطان ولایت را خطبه چنین کنند
الامیر الاعظم عز الاسلام سعد الدین نصر الدوله
و شرف الملة ابو نصر احمد و وی مردی صد ساله است
و گفتند که هشت رطل آنجا چهارصد و هشتاد
درم سنگ باشد و این امیر شهری ساخته است

بر چهار فرسنگی میافارقین و آنرا نصریه نام کرده
و از آمد تا میافارقین نه فرسنگ است ششم
روز از دیماه قدیم بشهر آمد رسیدیم بنیاد شهر
بر سنگی یک لخت نهاده و طول شهر بمساحت دو
هزار گام باشد و عرض هم چنین باشد و گرد او
سوری کشیده است از سنگ سیاه که خشتها
بریده است از صد منی تا یکهزار منی و بیشتر روی
این سنگها چنان با یکدیگر پیوسته است که هیچ
گل و گچ در میان آنها نیست بالای دیوار
بیست ارش ارتفاع دارد و پهنای دیوار ده ارش
و بهر صد گز برجی ساخته که نیمهٔ دایرهٔ آن هشتاد
گز باشد و کنگرهٔ او هم از همین سنگست و از اندرون
شهر در بسیار جای نردبانهای سنگین بسته است
که بر سر بارو توان شدن و بر سر هر برجی جنگ گاهی
ساخته اند و چهار دروازه بر این شهرستان است

همه اهن بی چوب هر یکی روی بجهتی از جهات اربعه
شرقی را باب الدجله کویند غربی را باب الروم
شمالی را باب الارمن جنوبی را باب التل وبیرون
این سور سوری دیکراست هم از این سنک بالای
ان ده کز وهمه سرهای دیوار کنکره واز اندرون
کنکره ممری ساخته چنانچه با سلاح تمام مرد بکذرد
وبایستد وجنک کند باسانی واین سور بیرون را
نیز دروازهای اهنین برنشانده اند مخالف دروازهای
اندرونی چنانکه چون از دروازهای سور اول
در روند مبلغی در فیصل بباید رفت تا بدروازه
سور دویم رسند وفراخی فیصل پانزده کز باشد
واندر میان شهر چشمه ایست که از سنک خاره
بیرون میاید مقدار پنج اسیا که ودانی بغایت خوش
وهیچکس نداند از کجا میاید ودران شهر اشجار
وبساتین است که ازان اب ساخته اند وامیر وحاکم

آنشهر پسر آن نصرالدوله است که ذکر رفت و من
فراوان شهرها و قلعه ها دیدم در اطراف عالم
در بلاد عرب و عجم و هند و ترک مثل شهر آمد
هیچ جا ندیدم که بر روی زمین چنان باشد و نیز
از کسی نشنیدم که گفت چنان جای دیده ام
و مسجد جامع هم ازین سنگ سیاه است چنانکه
ازان راست تر و محکم تر نتوان بود و در میان جامع
دویست واند ستون سنگین برداشته است
هر ستونی یک پاره سنگ و بر ستونها طاقها
زده است همه از سنگ و بر سر طاقها باز ستونها
زده است کوتاه تر ازان و صفی دیگر طاق زده بر سر
آن طاقهای بزرگ و همه بامهای این مسجد بخرپشته
پوشیده و همه نجارت و خجارت آنرا منقوش و
مدهون کرده اند و اندر ساحت مسجد سنگی
بزرگ نهاده و حوضی سنگین مدور عظیم

بزرك بر سر آن سنك نهاده ارتفاعش قامت
مردی و دور دایرهٔ آن دو کز ناوزه برنجین از
میان حوض بر آمده که آبی صافی بفوّاره از آن
بیرون میاید چنانچه مخرج و مدخل آن آب پیدا
نیست و متوضّای عظیم چنان نیکو ساخته که
به از آن نشود الّا که سنك آمد که عمارت کرده اند
همه سیاه است و از آن میافارقین سپید و نزدیك
مسجد کلیسیائی است عظیم هم از سنك ساخته
و زمین و برا مرخّم کرده بنقشها و بر طارم آن که
جای عبادت ترسایان است دری آهنین مشبّك
دیدم که هیچ جای مثل آن دری ندیده بودم و
از شهر آمد تا حران دو راه است یکی راهیچ آبادانی
نیست و آن چهل فرسنك است و بر راهی دیگر
آبادانی و دیه های بسیار است بیشتر اهل آن
نصاری باشد و آن شصت فرسنك باشد ما با کاروان

براه اباداني شديم صحرائي بغايت هموار بود الا انكه
چندان سنك بود كه ستور البته هيچ كام بي سنك
ننهادي (روز ادينه بيست وپنجم جمادي
الأخر سنه ثمان وثلثين واربعمائه بحران رسيديم
دوّيم اذرماه قديم هواي انجا دران وقت چنان
كه هواي خراسان در نوروز ازانجا برفتيم بشهري
رسيديم كه قرول نام ان بود جوانمردي مارا
بخانهٔ خود مهمان كرد چون درخانهٔ وي درامديم
عربي بدوي درامد ونزديك من امد شصت ساله
بود وكفت قران بمن اموز سورهٔ قل اعوذ بربّ
النّاس اورا تلقين ميكردم واو بامن ميخواند
چون من كفتم من الجنّة والنّاس كفت ارأيت النّاس
يعني ايا ادم ديدهٔ وكفت نيز بكو من كفتم كه سوره
بيش ازين نباشد پس كفت ان سورهٔ نقّالة الحطب
كدام است ونميدانست كه اندر سورهٔ تبّت حمّالة الحطب

کفته است نه نقاله الحطب وان شب چند انکه
باوی باز کفتم سورهٔ قل اعوذ برب النّاس یاد نتوانست
کرفتن مردی عرب شصت ساله (شنبه دویم
رجب سنهٔ ثمان وثلثین واربعمائه) بسروج
امدیم دویم روز از فرات بکذشتیم ومنبج رسیدیم
وان نخستین شهری است از شهرهای شام اوّل
بهمن ماه قدیم بود وهوای انجا عظیم خوش بود
هیچ عمارت ازبیرون شهر نبود وازانجا بشهر حلب
رفتم ازمیافارقین تا حلب صد فرسنک باشد
حلب را شهر نیکو دیدم بارهٔ عظیم دارد ارتفاعش
بیست وپنج ارش قیاس کردم وقلعهٔ عظیم همه
بر سنک نهاده بقیاس چند مانند بلخ باشد همه
ابادان وبناها برسرهم نهاده وان شهر باجکاه است
میان بلاد شام وروم ودیار بکر ومصر وعراق
وازینهمه بلاد تجّار وبازرکانان انجا روند چهار

براه آبادانی شدیم صحرائی بغایت هموار بود الا آنکه
چندان سنک بود که ستور البته هیچ کامی بی سنك
ننهادی (روز آدینه بیست و پنجم جمادی
الآخر سنه ثمان وثلثین واربعمائة بحران رسیدیم
دویم آذرماه قدیم بود هوای آنجا در آنوقت چنان
که هوای خراسان در نوروز از آنجا برفتیم بشهری
رسیدیم که قرول نام آن بود جوانمردی ما را
بخانهٔ خود مهمان کرد چون درخانهٔ وی درآمدیم
عربی بدوی درآمد و نزدیک من آمد شصت ساله
بود و کفت قرآن بمن آموز سورهٔ قل اعوذ بربّ
النّاس او را تلقین میکردم و او با من میخواند
چون من کفتم من الجنّة والنّاس کفت ارأیت النّاس
یعنی آیا آدم بینی و کفت نیز بکو من کفتم که سوره
بیش از این نباشد پس کفت آن سورهٔ نقّالة الحطب
کدام است و نمیداند که اندر سورهٔ تبّت حمّالة الحطب

کفته است نه حمّالة الحطب و ان شب چند انکه
با وی باز کفتم سورهٔ قل اعوذ برب النّاس یاد نتوانست
کرفتن مردی عرب شصت ساله (شنبه دوّیم
رجب سنهٔ ثمان و ثلثین و اربعمائه) بسروج
امدیم دوّیم روز از فرات بکذشتیم و بمنبج رسیدیم
و ان نخستین شهری است از شهرهای شام اوّل
بهمن ماه قدیم بود و هوای انجا عظیم خوش بود
هیچ عمارت از بیرون شهر نبود و از انجا بشهر حلب
رفتم از میافارقین تا حلب صد فرسنک باشد
حلب را شهر نیکو دیدم بارهٔ عظیم دارد ارتفاعش
بیست و پنج ارش قیاس کردم و قلعهٔ عظیم همه
بر سنک نهاده بقیاس چند ماند بلخ باشد همه
ابادان و بناها بر سر هم نهاده و ان شهر باجکاه است
میان بلاد شام و روم و دیار بکر و مصر و عراق
و از اینهمه بلاد تجار و بازرکانان انجا روند چهار

دروازه دارد باب الیهود باب الله باب
الجنان باب انطاکیه وسنگ بازار انجا رطل
ظاهری چهارصد وهشتاد درم باشد وازانجا
چون سوی جنوب روند بیست فرسنگ تا حما
باشد وبعد ازان حمص وتا دمشق پنجاه فرسنگ
باشد از حلب واز حلب تا انطاکیه دوازده فرسنگ
باشد وبشهر طرابلس همین قدر وگویند تا قسطنطنیه
دویست فرسنگ باشد یازدهم رجب از شهر
حلب بیرون شدیم بسه فرسنگ دیهی بود چند
قنسرین میگفتند ودیگر روز چون شش فرسنگ
شدیم بشهر سرمین رسیدیم بارو نداشت
شش فرسنگ دیگر شدیم معرة النعمان بود
باره سنگین داشت شهری آبادان وبردر
شهر اسطوانه سنگین دیدم چیزی بران نوشته
بود بخطی دیگر از تازی از یکی پرسیدم که این چیست

چیز است گفت طلسم کژدم است که هرگز عقرب در
این شهر نباشد و نیاید و اگر از بیرون آورند و رها
کنند بگریزد و در شهر نماند بالای آن ستون قیاس
کردم ده ارش بود بازارهای او را بسیار معمور دیدم
و مسجد آدینهٔ شهر بر بلندی نهاده است در میان
شهر که از هر جانب که خواهند بمسجد در شوند
سیزده درجه بر بالا باید شد و کشاورزی
ایشان همه گندم است و بسیار است و درخت
انجیر و زیتون و پسته و بادام و انگور فراوان است
و آب شهر از باران و چاه باشد در آن شهر مردی
بود که وی را ابوالعلاء مصری میگفتند نابینا
بود و رئیس شهر او بود نعمتی بسیار داشت و
بندگان و کارگزاران فراوان و خود همهٔ شهر او را
چون بندگان بودند و خود طریق زهد پیش گرفته
بود گلیمی پوشیده و در خانه نشسته نیم من نان

کشاورزی
بمعنی زراعت کننده
و زمین زراعت هم
آمده برهان قاطع

جوین رابنه کرده شبانه روز بکردهٔ قناعت
کند وجز آن هیچ نخورد ومن اینمعنی شنیدم که
در سرای باز نهاده است ونوّاب وملازمان
او کار شهر میسازند مگر بکلیّات که رجوعی باو کنند
ووی نعمت خویش از هیچکس دریغ ندارد وخود
صائم الدّهر قائم اللّیل باشد وهیچ شغل دنیا
مشغول نگردد واین مرد در شعر وادب بدرجهٔ است
که افاضل شام ومغرب وعراق بفضل وعلم وی
مقرّند وکتابی ساخته انرا الفصول والغایات
نام نهاده وسخنها اورده است مرموز ومثلها
بالفاظ فصیح وعجیب که مردم بران واقف نمیشوند
مگر بر بعضی اندك ونیز انکسی که بروی خواند چنانکه
اورا تهمت کردند که تو این کتاب بمعارضهٔ قران کردی
وپیوسته زیادت از دویست کس از اطراف نزد
وی ادب وشعر خوانند وشنیدم که اورا زیادت

از صد هزار بیت شعر باشد کسی از وی پرسید که
ایزد تبارک و تعالی اینهمه مال و نعمت ترا داده است
چه سبب است که مردم را امید همی و خویشتن نمیخوری
جواب داد که مرا بیش از این نیست که بخورم و چون
من انجا رسیدم این مرد هنوز در حیوة بود
پانزدهم رجب سنهٔ ثمان و ثلاثین واربعمائه
از انجا بکویمات شدیم و از انجا بشهر حماه شدیم
شهری خوش و اباد ان برلب اب عاصی و این اب را
از ان سبب عاصی گویند که بجانب روم میرود یعنی
چون از بلاد اسلام ببلاد کفر میرود عاصی است
و بر این اب دولابهای بسیار ساخته اند پس از
انجا راه دو میشود یکی بجانب ساحل و ان غربی
شام است و یکی جنوبی بدمشق میرود ما براه
ساحل رفتیم در کوه چشمهٔ دیدیم که گفتند هر سال
چون نیمهٔ شعبان بگذرد اب جاری شود و از انجا

سه روز

سه روز روان باشد وبعد از ان سه روز یک
قطره نیاید تا سال دیگر مردم بسیار بزیارت انجا
روند وتقرب جویند بخداوند سبحانه وتعالی
وعمارات وحوضها ساخته اند انجا چون از انجا بگذشتیم
بصحرائی رسیدیم که همه نرگس بود شکفته چنانکه
تمامت ان صحرا سپید مینمود از بسیاری نرگس
از انجا برفتیم بشهری رسیدیم که انرا عرقه می گفتند
چون از عرقه دو فرسنگ بگذشتیم بلب دریا
رسیدیم وبر ساحل دریا روی از سوی جنوب
چون پنج فرسنگ برفتیم بشهر طرابلس رسیدیم
واز حلب تا طرابلس چهل فرسنگ بود بدین راه که ما
رفتیم روز شنبه پنجم شعبان انجا رسیدیم
حوالی شهر همه کشاورزی وبساتین واشجار بود
ونی شکر بسیار بود ودرختان نارنج وترنج و
موز ولیمو وخرما ودر انوقت شیرهٔ شکر میگرفتند

شهر طرابلس را چنان ساخته اند که سه جانب او
با آب دریا است که چون آب دریا موج زند میلی
بر باروی شهر برود و یک جانب که با خشک دارد
کندهٔ عظیم کرده اند و در آهنین محکم بران نهاده اند
جانب شرقی بارو از سنگ تراشیده است و کنگره ها
و مقاتلات دارد و عرادها بر سر دیوار نهاده
خوف ایشان از طرف روم باشد که بکشتیها قصد
آنجا کنند و مساحت شهر هزار ارش است در هزار
ارش بلندی چهار و پنج طبقه و شش نیز هم هست
و کوچها و بازارها نیکو و پاکیزه که گوئی هر یکی
قصری است آراسته و هر طعام و میوه و ماکول
که در عجم دیده بودم همه آنجا موجود بود بل
بصد درجه بیشتر و در میان شهر مسجد آدینه
عظیم و پاکیزه و نیکو آراسته و حصین و در ساحت
مسجد قبهٔ بزرگ ساخته و در زیر قبه حوضی است

کنگره
بر دیوار بنده چوبی
و کوه دیرا گوینده کرد گرد
حصار و قلعه و لشکرگاه
کنند جهت منع دشمن
برهان ق

ازرخام

از رخام و در میانش فواره برنجین برامده و ده
پاره آن مشرعه ساخته است که به پنج پاره آب بسیار
بیرون می اید که مردم بر میگیرند و فاضل برزمین
میگذرد و بدریا در میرود و گفتند که بیست هزار
مرد در این شهر است و سواد و رستاقهای بسیار
دارد و انجا کاغذ نیکو سازند مثل کاغذ سمرقندی
بل بهتر و این شهر تعلق بسلطان مصر داشت
و گفتند بسبب انکه وقتی لشکری از کافر روم
امده بود و این مسلمانان با ان لشکر حمله نموده
جنگ کردند و ان لشکر را قهر کردند سلطان
مصر خراج از ان شهر برداشت و همیشه لشکری
از ان سلطان انجا نشسته باشد و سالاری بر
سران لشکر تا شهر را از دشمن نگاه دارند و باج کاهی
است انجا که کشتیها که از اطراف روم و فرنگ
و اندلس و مغرب بیاید عشر بسلطان دهند

رُخام
همچون غلام نوعی از سنگ است
وان زرد و سفید و سرخ
میباشد و بغایت صلب
سخت است برهان ق

نایژه
لوله هر چیزی را گویند
برهان

و ارزاق لشکر از ان باشد و سلطان را انجا کشتیها
باشد که بروم و سقلیه و مغرب روند و تجارت
کنند و مردم این شهر همه شیعه باشند و شیعه در هر
بلاد مساجد نیکو ساخته اند در انجا خانه ها
ساخته بر مثال رباطها امّا کسی در انجا مقام نمیکند
و ان را مشهد خوانند و از بیرون شهر طرابلس
هیچ خانهٔ نیست مگر مشهدی دو سه چنانکه
ذکر رفت پس از این شهر برفتم همچنان بر طرف دریا
رو سوی جنوب بیک فرسنگی حصاری دیدم
که ان را قلمون میگفتند چشمهٔ اب در اندرون
ان بود از انجا برفتم بشهر (طرابوزن) و از
طرابلس تا انجا پنج فرسنگ بود و از انجا بشهر
جبیل رسیدم و ان شهری است مثلّث چنانکه
یک گوشهٔ ان بدریا است و گرد وی دیواری کشیده
بسیار بلند و حصین و همهٔ گرد شهر درختان خرما

و دیگر درختهای گرمسیری است کودکی را دیدم
گلی سرخ و یکی سپید تازه در دست داشت
و آن روز پنجم اسفندارمذ ماه قدیم سال بر
چهارصد و پانزده از تاریخ عجم بود و از آنجا
بشهر (پروت) رسیدم طاقی سنکی دیدم
چنانکه راه بمیان آن طاق بیرون میرفت بالای
آن طاق را پنجاه کز تقدیر کردم و از جوانب آن
تخته سنکهای سفید براورده چنانکه هر سنکی
از آن زیادت از هزار من بود و این بنا را از خشت
بمقدار بیست کز براورده اند و بر سر آن اسطوانهای
رخام برپا کرده هر یکی هشت کز و سطبری چنانکه
بجهد در آغوش دو مرد کنجد و بر سر این ستونها
طاقها زده است بدو جانب همه از سنک چنانکه
هیچ کچ و کل در آن میان نیست و بعد از آن طاقی
عظیم بر بالای آن طاقها بمیانه راست ساخته اند

بالای پنجاه ارش و هر تخته سنکی که دران طاق
بر نهاده است هر یکی را هشت ارش قیاس کرد
در طول و در عرض چهار ارش که هر یک تخمینا
هفت هزار من باشد و اینهمه سنکها را کنده کاری
و نقاشی خوب کرده چنانکه در چوب بدان نیکوی
کم کنند و جز این طاق بنای دیکر نمانده است بدان
حوالی پرسیدم که این چه جای است کفتند که
شنیده ایم که این در باغ فرعون بوده است و بس
قدیم است و همه صحرای ان ناحیت ستونهای رخام
و سر ستونها و تر ستونها همه رخام منقوش و
مدوّر و مربّع و مسدّس و مثمّن و سنک عظیم
صلب که آهن بران کار نمیکرد و بدان حوالی هیچ
جای کوهی نه که کمان افتد که از انجا بریده اند و سنکی
دیکر همچو معجونی مینمود انچنانکه سنکهای دیکر مانند
آهن بود و اندر نواحی شام پانصد هزار ستون

باسر ستون و نه ستون بیش افتاده است که
هیچ آفریده نداند که آن چه بوده است یا از کجا
آورده اند پس از آن بشهر (صیدا) رسیدیم
هم برلب دریا نی شکر بسیار کشته بودند و باره
سنگین محکم دارد و سه دروازه و مسجد آدینه
خوب باروحی تمام همهٔ مسجد حصیرهای منقش
انداخته و بازاری نیکو آراسته چنانکه چون آن
بدیدم گمان بردم که شهر را بیاراسته اند یا
قدوم سلطان را بشارتی رسیده است چون
پرسیدم گفتند رسم این شهر همیشه چنین باشد
و باغستان و اشجار آن چنان بود که گوئی پادشاهی
باغی ساخته بهوس و کوشکی در آن برآورده
بیشتر درختها بر بار بود چون از آنجا پنج فرسنگ
بشدیم بشهر (صور) رسیدیم شهری بود
در کنار دریا شیبی بوده و در آنجا آن شهر را

بنا کرده

بنا کرده و چنان بود که بارهٔ شهر صد گز بیش بر
زمین خشک نبود باقی اندر آب دریا بود و باره
سنگین تراشیده و درزهای آن را بقیر گرفته
تا آب در نیاید و مساحت شهر را هزار
در هزار قیاس کردم و پنج شش طبقه بر سر
یکدیگر و فوارهٔ بسیار ساخته و بازارهای نیکو
و نعمت فراوان و این شهر صور معروفست بمال
و توانگری در میان شهرهای ساحل شام
و مردمانش بیشتر شیعه اند و قاضی بود آنجا
مردی سنی مذهب پسر ابو عقیل میگفتند
مردی نیک منظر و توانگر و بر در شهر مشهدی
راست کرده اند و آنجا بسیار فرش و طرح و قنادیل
و چراغدانهای زرین و نقره گین نهاده و شهر بر
بلندی واقع است و آب شهر از کوه میاید و
بر در شهر طاقهای سنگین ساخته اند و آب بر

ان طاقها بشهر اندر آورده اند و در آن کوه دره ایست
مقابل شهر که چون روی بمشرق بروند پنجده
فرسنگ بشهر دمشق رسند و چون ما از آنجا هفت
فرسنگ برفتیم بشهرستان عکه رسیدیم و آنجا را
مدینه عکا نویسند شهر بر بلندی نهاده زمینی
کج و باقی هموار و در همه ساحل که بلندی نباشد
شهر نسازند از بیم غلبه آب دریا و خوف امواج
که بر کرانه میزند و مسجد آدینه در میان شهر است
و از همه شهر بلندتر است و اسطوانها همه رخام است
و در دست راست قبله از بیرون قبر صالح پیغمبر است
و ساحت مسجد را بعضی فرش سنگ انداخته اند
و بعضی دیگر را سبزی کشته اند و گویند که آدم ع
آنجا زراعت کرده و شهر را مساحت کردم درازی
دو هزار ارش بود و پهنا پانصد ارش باره بغایت
محکم و جانب غربی و جنوبی آن با دریا است و بر جانب

جنوب مینا است و بیشتر شهرهای ساحل را
مینا است و آن چیزی است که جهة محافظت
کشتیها ساخته اند مانند اصطبل که پشت بر
شهرستان دارد و دیوارها بر لب آب دریا در آمده
و در گاهی پنجاه گز بگذاشته اند بی دیوار الا آنکه
زنجیرها از این دیوار بدان دیوار کشیده اند که
چون خواهند که کشتی در مینا آید زنجیرها سست
کنند تا بزیر آب فرو رود و کشتی بر سر آن زنجیرها
از آب بگذرد و باز زنجیرها را بکشند تا بیگانه
قصد آن کشتیها نتواند کرد و بدروازه شرقی بر
دست چپ چشمه ایست که بیست و شش پایه
فرو باید شد تا باب رسید و آن را عین البقر گویند
و میگویند که آن چشمه را آدم عم پیدا کرده است
و گاو خود را از آنجا آب داده از آن سبب آن چشمه را
عین البقر میگویند و چون از این شهرستان بگذرند

سوی مشرق روند کوهی است که اندران مشاهد
انبیاء است و اینموضع از راه برکنار است مرا قصد
افتاد که آن مزارهای متبرکه را ببینم و برکات
آن را از حضرت ایزد تبارک و تعالی بجویم مردمان
عکه گفتند که قومی مفسد در این راه باشند که
غریب را تعرض رسانند و اگر چیزی داشته باشد
بستانند من نفقهٔ که داشتم در مسجد عکه نهادم
و از شهر بیرون شدم از دروازهٔ شرقی (روز
شنبهٔ بیست و سیوم شعبان سنهٔ ثمان و ثلثین
و اربعمائه اول روز زیارت قبر عک کردم که بانی
شهرستان او بوده است و او یکی از صالحان و
بزرگان بوده و چون با من دلیلی نبود که آن راه
داند متحیر می بودم ناگاه از فضل باری تعالی
مردی عجمی با من پیوست که او از اهل آذربایجان
بود و یک بار دیگر آن مزارات متبرکه را دریافته

بوده شکرانهٔ باری تعالی را دو رکعت نماز بگذاردم
و سجدهٔ شکر کردم که مرا رفیق راه بداد تا بر عزمی
که کرده بودم وفا بکردم پس بدهی رسیدم که
آن را برده میگفتند آنجا قبر عیص و شمعون را
زیارت کردم و از آنجا بمغاره رسیدم که آن را
دامون میگفتند آنجا نیز زیارت کردم که گفتند
قبر ذو الکفل است و از آنجا بدهی رسیدم که آنرا
اعبلین میگفتند و میگفتند قبر هود ع آنجاست
زیارت وی دریافتم و اندر حظیرهٔ وی درختی خرنوب
بود و قبر عزیر نبی ع آنجا بود زیارت آن کردم و برو
بسوی جنوب برفتم بدهی دیگر رسیدم که آنرا حظیره
میگفتند و بر جانب غربی این ده دره بود و در
آن دره چشمهٔ آبی بود پاکیزه که از سنگ بیرون
می آمد و برابر چشمه بر سر سنگ مسجدی کرده اند
و در آن مسجد دو خانه است از سنگ ساخته و

سقف سنگین در ره ده و دیری کوچک بر انجا
نهاده چنانکه سر بد شواری در تواند رفتن
و دو قبر نزدیک یکدیگر در انجا باشد یکی قبر
شعیب و دیگری دخترش که زوجهٔ موسیع
بوده مردمان ده ان مسجد و مزار را تعهد
نیکو کنند از پاک داشتن و چراغ نهادن و
از انجا بدهی شدم که ان را (دامریل) میگفتند
و بر جانب قبلهٔ ان ده کوهی بود و اندر میان
کوه حظیرهٔ و اندران حظیره چهار قبر نهاده بود
از فرزندان یعقوبع که برادران یوسف بودند
و از انجا برفتم تلی دیدم در زیر ان تل غاری بود
که قبر مادر موسیع بود در ان غار زیارت انجا
دریافتم و از انجا برفتم دره پیدا امد باخر ان
دره دریائی پدید امد کوچک و شهر طبریه
بر کنار ان دریا است طول ان دریا بقیاس شش

فرسنگ

فرسنگ وعرض آن سه فرسنگ وآب آن دریا
خوش و بامزه وشهر بر غربی دریاست وهمه آبهای
گرمابه های شهر و فضلهٔ آبها بدان دریا میرود
و مردم آنشهر و ولایت که برکنار آن دریاست
همه آب از این دریا خورند وشنیدم که وقتی امیری
بدین شهر آمده بود فرموده بود که راه آن پلیدیها
وآبهای پلید از آن دریا باز بندند چون چنین
کردند آب دریا گنده شد چنانکه نمی شایست
خوردن باز فرمود تا همه راه آبها چنانکه بود
بگشودند باز آب دریا خوش شد این شهر را دیواری
حصین است چنانکه از لب دریا گرفته اند و گرد
شهر گردانیده واز آنطرف که دریاست دیوار ندارد
و بناهای بسیار در میان آبست و زمین اندر دریا
سنگست و منظرها ساخته اند بر سر اسطوانهای
رخام که اسطوانها در آبست و در آن دریا ماهی

بسیار است و در میان شهر مسجد آدینه است
و بر در مسجد چشمه ایست و بر سر آن چشمه گرمابه
ساخته و آبش چنان گرم است که تا با آب سرد نیامیزند
بر خود نتوان ریخت و گویند آن گرمابه را سلیمان
ساخته است و من در آن گرمابه ترسیدم و
اندر این شهر طبریه مسجدی است که آنرا مسجد یاسمن
گویند با جانب غربی مسجدی پاکیزه در میان مسجد
دکانی بزرگ است و بر وی محرابها ساخته اند و
گرد بر گرد آن دکان درخت یاسمن نشانده که
مسجد را بآن بازخوانند و رواقی بر جانب مشرق
که قبر یوشع بن نون در آنجا است و در زیر آن دکان
قبر هفتاد پیغمبر است که بنی اسرائیل ایشان را
کشته اند و سوی جنوب شهر دریای لوط است
و آن آب تلخ وار دکه از جانب جنوب طبریه است
و آب دریای طبریه بآنجا میرود و شهرستان لوط

برکنار ان دریا است لیکن هیچ اثری نمانده است
از شخصی شنیدم که گفت در دریای تلخ که دریا
لوط است چیزی میباشد مانند کا واز کف دریا
فراهم امده سیاه و بسنك میماند امّا سخت نیست
و مردم ان را برگیرند و پاره کنند و بشهرها برند
هر پارهٔ که ازان در زیر درختی کنند هرگز کرم
در زیر ان درخت نیفتد و در ان موضع بیخ درختها را
زیان نرساند و بستانرا از کرم و حشرات زیر زمین
اسیبی نرسد والعهدة علی الرّاوی وگفت عطاران
نیز بخرند و میگویند کرمی است که در دار وها
افتد وانرا بقره گویند دفع ان نیز کنند و در شهر
طبریّه حصیری سازند که مصلّای نمازی انرا
درهمانجا به پنج دینار مغربی بخرند و در جانب
غربی طبریّه کوهی است و بران کوه پارهٔ سنگ
خاره است بخطّ عبری برانجا نوشته است که بوقت

ان گذرت

آن کنابت ثریا بسر جمل بوده و گور ابی هریره آنجا است
بیرون شهر در جانب قبله اما کسی آنجا نتواند
رفتن که مردمان آنجا شیعه باشند و چون کسی آنجا
رود کودکان غوغا و غلبه بر آن کس برند و زحمت
دهند و سنگ اندازند از این سبب من نتوانستم
زیارت آن کردن و چون از زیارت آن موضع باز
گشتم بدهی رسیدم که آنرا کفر کنه میگفتند
و جانب جنوب این ده پشته ایست و بر سر
آن پشته صومعهٔ ساخته اند و دری استوار
بر آنجا نهاده و قبر یونس نبی ع در آنجا است و بر در
آن صومعه چاهی است و آبی خوش دارد چون
زیارت دریافتم از آنجا باز عکه آمدم و از آنجا تا
عکه چهار فرسنگ بود و یکروز در عکه بودیم
بعد از آن از آنجا برفتیم و بدهی رسیدیم که آنرا
حیفا میگفتند و تا رسیدن بدین ده بر در راه

ریك فراوان بود ازانکه زرگران بکار دارند و
ریك مکی کویند واین دیه حیفا برلب دریا است
وانجا نخلستان واشجار بسیار دارد انجا کشتی
سازان بودند وکشتیهای بزرك میساختند
وان کشتیهای دریای انجارا جودی میکفتند
ازانجا بدهی دیکر رفتیم بیك فرسنکی که انرا
کنیسه میکفتند ازانجا راه از دریا بکردید و
بکوه در شده سوی مشرق وصحراها وسنکستانها
بود که وادی تماسیح میکفتند چون فرسنکی
دو برفتیم دیکر باز براه بکنار دریا افتاد و
انجا استخوان حیوانات بحری بسیار دیدیم که
درمیان خاك وکل معجون شده بود وهمچون
سنك شده ازبس موج که بران کوفته بود واز
انجا بشهری رسیدیم که انرا (قیاریه)
خوانند وازعکه تا انجا هفت فرسنك بود وشهری

نیکو با اب روان ونخلستان و درختان نارنج
وترنج وباروی حصین ودری اهنین وچشمه
های اب روان در شهر و مسجد ادینه نیکو
چنانکه چون در ساحت مسجد نشسته باشند
تماشا وتفرج دریا کنند وخمی رخامین انجا
بود که همچو سفال چینی انرا تنك کرده بودند
چنانکه صد من اب دران بگنجد). روز شنبه
سلخ شوال المعظم از انجا برفتیم همه برسر ریك مکی
برفتیم مقدار یك فرسنك ودیکر باره درختان
انجیر و زیتون بسیار دیدیم همه راه از کوه وصحرا
مشجر بود چون چند فرسنك برفتیم بشهری
رسیدیم که انرا کفرسابا د وکفرسلام میکفتند
وازین شهر تا رمله سه فرسنك بود وهمه راه
درختان بود چنانکه ذکر کرده شد) روز
یکشنبه غره شهر رمضان المبارك برمله رسیدیم

وازقصبه

واز قیاریه تا رمله هشت فرسنك بود وان شهرستانی
بزرك است وباروی حصین از سنك وکج دارد
بلند وقوی ودروازهای اهنین برنهاده و
از شهر تالب دریا سه فرسنکست واب ایشان
از باران باشد واندر هر سرای حوضها باشد که
اب باران بکیرند وهمیشه از اب ذخیره باشد و
در میان مسجد ادینه حوضهای بزرك است
که چون پر اب باشد هر که خواهد بر کیرد ونیز
دور مسجد انجا راسیصد کام اندر دویست کام
مساحت کردم بر پیش صفه ان نوشته بودند
که پانزدهم محرّم سنه خمس وعشرین واربعمایه
اینجا زلزله بود قوی وبسیاری عمارات را خراب
کرد امّا کس را از مردم خللی نرسید در این شهر
رخام بسیار است وبیشتر سراها وخانهای مردم
مرخّم است ومنقش ورخام را باره می برند که

دندان و ریك مكی درانجا میكنند واره میكشند
برطول عمود هانه برعرض چنانكه چوب وا سنك
الواح میسازند وانواع والوان رخامها انجا
دیدم از ملمع وسبز وسرخ وسیاه وسفید
وهمه لونی وانجا نوعی انجیراست كه برازان
هیچ جا نباشد وازانجا بهمه اطراف بلاد میبرند
واین شهر رمله را بولایت شام ومغرب وفلسطین
نسبت میكویند) سیوم رمضان از رمله
برفتیم بدهی رسیدیم كه خاتون میكفتند واز
انجا بدهی دیكر رفتیم كه انرا قریة العنب می كفتند
درراه سداب فراوان دیدیم كه خود روی همی
رفت دراین دیه چشمهٔ اب نیكوی خوش دیدیم
كه از سنك بیرون میامد وانجا اخرها ساخته
بودند وعمارتها كرده ازانجا برفتیم روی بر بالا
تصور بود كه بر كوهی میرویم كه چون بر دیكر جانب

فرود ویم شهر باشد چون مقداری بالا رفتیم
صحرائی عظیم در پیش آمد بعضی سنگلاخ و بعضی
خاکناک بر سر کوه شهر بیت المقدس نهاده است
و از طرابلس که ساحل است تا بیت المقدس پنجاه و
شش فرسنگ و از بلخ تا بیت المقدس هشتصد و
هشتاد و شش فرسنگست) پنجم رمضان سنهٔ
ثمان و ثلثین و اربعمائه در بیت المقدس شدیم
یکسال شمسی بود که از خانه بیرون آمده بودیم
و مادام در سفر بوده که بهیچ جای مقام و آسایش
تمام نیافته بودیم بیت المقدس را اهل شام و
آن طرف قدس گویند و از اهل آن ولایات کسی که
بحج نتواند رفتن در همان موسم بقدس حاضر شود
و بموقف بایستند و قربانی عید کنند چنانکه
عادتست و سال باشد که زیادت از بیست هزار
خلق در اوایل ماه ذیحجه آنجا حاضر شوند و فرزندان

انجا برند وسنت کنند واز دیار روم ودیگر بقاع
همهٔ ترسایان وجهودان انجا روند بزیارت کلیسا
وکنشت که انجا است وکلیسیای بزرگ انجا صفت
کرده شود بجای خود سواد رستاق بیت المقدس
همه کوهستان است همه کشاورزی ودرخت زیتون
وانجیر وغیره تمامت بی ابست ونعمتهای فراوان و
ارزان باشد وکدخدایان باشند که هر یک پنجاه
هزار من روغن زیتون در چاهها وحوضها پر کنند
واز انجا باطراف عالم برند وگویند بزمین شام
قحط نبوده است واز ثقات شنیدم که یکی از
بزرگان پیغمبر را بخواب دید وگفت یا رسول الله
ما را در معیشت یاری کن پیغمبر صلی الله علیه واله
در جواب فرمود نان وزیت شام بر من باشد

صفت شهر بیت المقدس

اکنون توصیف شهر بیت المقدس کنم شهری است

بر سر کوهی نهاده و آب ندارد مگر از باران و بر روستاقها
چشمه‌های آبست امّا بشهر نیست و گرد شهر باروی
حصین است از سنگ و گچ و دروازها آهنین و
نزدیک شهر هیچ درخت نیست چه شهر بر سر
سنگ نهاده است و شهری بزرگست که آن وقت
که دیدیم بیست هزار مرد در وی بودند و بازارهای
نیکو و بناهای عالی و همه زمین شهر بتخته سنگها
فرش انداخته و هر کجا کوه بوده است و بلندی
بریده اند و هموار کرده چنانکه چون باران بارد همه
زمین پاکیزه شسته شود و دران شهر صنّاع بسیار بودند
و هر گروهی را رسته جدا باشد و باروی
مشرقی شهر باروی جامع است چون از جامع بگذری
صحرائی بزرگ و عظیمست هموار و آنرا ساهره
گویند و گویند که دشت قیامت آن خواهد بود
و مردم آنجا حشر خواهند کرد بدین سبب خلق

بسیار از اطراف عالم بدانجا آمده اند و مقام
ساخته اند تا دران شهر وفات یابند و چون
وعدهٔ حق سبحانه و تعالی در رسد بهمان جا مدفون
باشند خدایا دران روز پناه بندگان تو باش و
عفو تو آمین یا رب العالمین بر کنارهٔ این دشت
مقبرهٔ بزرگ است و بسیار مواضع بزرگوار است
که مردم آنجا نماز کنند و دست بحاجات بردارند
و ایزد سبحانه و تعالی حاجات ایشان روا کرده اند
اللهم تقبل حاجاتنا واغفر ذنوبنا و سیئاتنا
وارحمنا برحمتك یا ارحم الراحمین میان جامع
و این دشت ساهره وادیی است عظیم ژرف
و دران وادی که همچون خندق است بناهای بزرگ است
بر نسق پیشینیان و گنبدی سنگین دیدم تراشیده
و بر سر خانهٔ نهاده که از آن عجیب تر نباشد تا خود
آنرا چگونه از جای برداشته اند و در افواه بود که

آن خانهٔ فرعون است و آن وادی جهنم پرسیدم
که این لقب که بر این موضع نهاده است گفتند
بروزگار خلافت عمر بر آن دشت ساهره لشکرگاه
بزد و چون بدان وادی نگریست گفت این وادی
جهنم است و مردم عوام چنین گویند که هر کس
بسر آن وادی شود آواز دوزخیان شنود که
صدا از آنجا بر می آید من آنجا شدم اما چیزی نشنیدم
و چون از شهر بسوی جنوب نیم فرسنگی بروند
و بنشیبی فرو روند چشمهٔ آب از سنگ بیرون
می آید آن را عین سلوان گویند عمارات بسیار
بر سر آن چشمه کرده اند و بستانها ساخته و گویند
هر که بدان آب سر و تن بشوید رنجها و بیماریهای
مزمن از او زایل شود و بر آن چشمه وقفها بسیار
کرده اند و بیت المقدس را بیمارستانی نیکست
و موقوفهٔ بسیار دارد و خلق بسیار را دارو

وشربت دهند وطبیبان باشند که ازان موقوف
مرسوم ستانند دران بیمارستان ومسجد آدینه
برکنار شهر است از جانب مشرق ویك دیوار
مسجد برکنار وادی جهنّمست وچون ازسوی
بیرون مسجد آن دیوار راکه باوادی است بنگرند
صد ارش باشد بسنگهای عظیم برآورده اند
چنانکه کل وگچ درمیان نیست واز اندرون
مسجد همهٔ سر دیوارها راست است وازبرای
سنگ صخرهٔ که انجا بوده است مسجد را هم انجا
بنا نهاده اند واین سنگ صخره همان است که
خدای عزّ وجلّ موسی علیه السّلام را فرمود تا آن را
قبله سازد وچون این حکم بیامد موسیٰ آن را قبله
کرد ونبی نبوهست که دران زودی وفات کرد
تا بروزگار سلیمان علیه السلام که چون قبله صخره
بود مسجد را درکرد صخره بساختند چنانکه صخره

در میان مسجد بود و محراب خلق و تا عهد پیغمبر ما
همان را قبله میدانستند و نماز را روی بدان
جانب میکذاردند تا انکاه که ایزد تبارك و تعالی
فرمود که قبله خانهٔ کعبه باشد و صفت ان مجای
خود بباید میخواستم تا مساحت این مسجد بکنم
کفتم اول هیئت و وضع ان نیکو بدانم و ببینم
بعد از ان مساحت کنم مدّتها در ان مسجد میکشتم
و نظاره میکردم پس در جانب شمالی که نزدیک
قبّه یعقوبست ع برطاقی نوشته دیدم در سنك
که طول این مسجد هفتصد و چهار ارش است
و عرض چهارصد و پنجاه و پنج ارش بکز ملك
و کز ملك ان است که بخراسان انرا کز شایکان
کویند و ان یك ارش و نیم باشد چیزی کمتر
زمین مسجد فرش سنکست و درزهایش بارزیز
کرفته و مسجد بطرف شرقی شهر و بازار است که

چون از بازار بمسجد روند روی بمشرق باشد
درگاهی عظیم نیکو دارد مقدار سی گز ارتفاع
در بیست گز عرض اندام داده بر او برده اند ودو
جناح باز بریده درگاه و روی جناح وایوان درگاه
را منقش کرده همه را بمیناهای ملون که در گچ
در نشانده اند بنقشی که خواسته اند چنانکه چشم
از دیدن آن خیره ماند و کتابتی همچنین بنقش
میناء بر آن درگاه ساخته و لقب سلطان مصر
بر آنجا نوشته که چون آفتاب بر آنجا افتد شعاع
آن چنان باشد که عقل در آن متحیر شود و گنبدی
بس بزرگ بر سر این درگاه ساخته اند از سنگ
و دو در بتکلف ساخته روی درها برنج
دمشقی که گوئی زر وطلا است و نقشهای بسیار
در آن کرده و هر یک پانزده گز بالا و هشت گز
پهنا و این در را باب داود ع گویند و چون از این

در ...

دربمرروند بردست راست دو رواق است
بزرگ هر یک بیست و نه ستون رخام دارد با سر
ستونها و نه ستونهای مرخم ملون درزها بارزیز
گرفته و بر سر ستونها طاقها از سنگ زده بی گل
و گچ بر سر هم نهاده چنانکه هر طاقی چهار پنج سنگ
بیش نباشد و این رواقها کشیده است تا نزدیک
مقصوره و چون از در روند بر دست چپ که آن
شمال است رواقی دراز کشیده است شصت و
چهار طاق همه بر سر ستونهای رخام و دری دیگر
هم بر این دیوار که آن را باب السقر گویند و درازی
مسجد از شمال بجنوب است تا چون مقصوره از آن
باز بریده است ساحت مربع آمده که قبله در
جنوب افتاده است و از جانب شمال دو در دیگر است
در پهلوی یکدیگر هر یک هفت گز عرض در ده
گز ارتفاع و این در را باب الاسباط گویند و چون

ازاین در

ازاین دربگذری هم بر پهنای مسجد که سوی مشرق
میرود باز درگاهی عظیم بزرگ است و سه در
بر پهلوی هم بر آنجا است همان مقدار که باب
الاسباط است و همه را باهن و برنج تکلفات
کرده چنانکه ازان نیکوتر کمتر باشد و این در را
باب الابواب گویند ازان سبب که مواضع دیگر
درها جفت است مگر این در و میان آن
دو درگاه که بر جانب شمال است در این رواق
که طاقهای آن بر پیل پایه ها است قبه ایست
و این را بستونهای مرتفع برداشته و آن را
بقنادیل بیاراسته اند و آنرا قبه یعقوب گویند
و آن جای نماز او بوده است و بر پهنای مسجد
رواقی است و بران دیوار دری است بیرون آن در
دو دویره صوفیان است و آنجا جاهای نماز
و محرابهای نیکو ساخته و خلقی از متصوفه همیشه

انجا مجاور باشند و نماز همانجا کنند الا روز ادینه
که بمسجد که آواز تکبیر بایشان برسد و بر رکن
شمالی مسجد رواقی نیکواست و قبهٔ بزرگ نیکو
و بر قبه نوشته است که هذا محراب زکریا النبی ع
وگویند او اینجا نماز کردی پیوسته و بر دیوار
شرقی در میان جای مسجد درگاهی عظیمست که
بتکلف ساخته اند از سنگ که گوئی از یکپارهٔ
سنگ تراشیده اند ببالای پنجاه گز و پهنای
سی گز و نقاشی و نقاری کرده و ده در نیکو
بران درگاه نهاده چنانکه میان هر دو در یک
پایه بیش نیست و بر درها تکلف بسیار کرده
از آهن و برنج دمشقی و حلقه ها و میخها بران
زده وگویند این درگاه را سلیمان بن داود ع
ساخته است از بهر پدرش و چون بدرگاه در روند
روسوی مشرق از آن دو در آنچه بر دست راست است

یکی را باب الرحمة گویند و دیگری را باب التوبه و گویند
این در است که ایزد سبحانه و تعالی توبهٔ داود ع
را آنجا پذیرفت و بر این درگاه مسجدی است نغز
وقتی چنان بوده که دهلیزی و کنون دهلیز را
مسجد ساخته اند و آن را بانواع فرشها بیاراسته
و خدام آن جداگانه باشد و مردم بسیار آنجا
روند و نماز کنند و تقرب جویند و بدان سبب که
توبهٔ داود علیه السلم قبول افتاده همهٔ خلق امیدوار اند
و از معصیت باز گردند و گویند داود ع پای از
عتبه در اندرون نهاده بود که وحی آمد بشارت
که ایزد سبحانه و تعالی توبهٔ او را پذیرفت او همانجا
مقام کرد و بطاعت مشغول شد و منکه ناصرم
در آن مقام نماز کردم و از خدای سبحانه و تعالی
توفیق طاعت و تبری از معصیت طلبیدم خدای
تعالی همهٔ بندگان را توفیق آنچه رضای او در آن است

روزی کناد واز معصیت توبه دهاد بحرمة محمد
واله الطاهرین و بر دیوار شرقی چون بگوشهٔ
رسد که جنوبی است قبله بر ضلع جنوبیست
و پیش دیوار شمالی مسجدی است سرداب که
بدرجهای بسیار فرو باید شدن وان بیست گز
در پانزده باشد و سقف سنگین بر ستونهای
رخام و مهد عیسی علیه السلم انجا نهاده است و ان
سنگین است و بزرگ چنانکه مردم در انجا نماز کنند
و من در انجا نماز کردم و انرا در زمین سخت کرده اند
چنانکه نجنبد وان مهدی است که عیسی بطفولیت
در انجا بود و با مردم سخن میگفت و مهد را در
این مسجد بجای محراب نهاده اند و محراب مریم
در این مسجد است بر جانب مشرق و محرابی دیگر
از ان زکریا در انجا است و ایات قران که در حق
زکریا و مریم امده است نیز بران محرابها نوشته اند

وکویند مولد عیسی ع درین مسجد بوده و سنکی
ازین ستونها نشان دو انکشت دارد که کوئی
کسی بدو انکشت انرا کرفته است کویند بوقت
وضع حمل مریم ع ان ستون را بدو انکشت کرفته
بوده و این مسجد معروفست بمهد عیسی و قندیلها
بسیار برنجین و نقره کین اویخته چنانکه همه شبها
سوزد وچون از درین مسجد بکذری هم بردیوار
شرقی چون بکوشهٔ مسجد بزرك رسند مسجدی
دیکر است عظیم نیکو دوباره بزرکتر از مسجد مهد عیسی
وانرا مسجد الاقصی کویند وان انستکه خدای
عزّ وجلّ حضرت مصطفی صلعم را در شب معراج
از مکه اینجا اورد وازینجا باسمان شد چنانکه
در قران ان را یاد کرده است که (سبحان الذی
اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد
الاقصی) وانجا را عمارتی بتکلّف کرده اند

دو فرسنگ

و فرشهای پاکیزه افکنده و خادمان جداگانه
ایستاده همیشه خدمت آن کنند و چون بدیوار
جنوبی باز گردی از آن گوشه مقدار دویست گز
پوشش نیست و ساحت است و پوشش مسجد بزرگ
چهارصد و هشت ارش طول است که مقصوره
از دست راست بر دیوار جنوبی و غربی است پوشش
آن چهارصد و پنجاه ارش عرض و دویست و
هشتاد ستون رخامی است و بر سر اسطوانها
طاقی از سنگ در زده و همه سر و تن ستونها
منقش است و درزها را بارزیز گرفته چنانکه
از آن محکمتر نتواند بود و میان دو ستون شش
گز است همه فرش رخام ملون انداخته و درزها
بارزیز گرفته و مقصوره بر وسط دیوار جنوبی است
بسیار بزرگ چنانکه شانزده ستون در آنجا است
و قبهٔ نیز عظیم بزرگ منقش بمینا چنانکه صفت

کرده امد و درانجا حصیرهای مغربی انداخته
و قندیلها و مسرجها جدا جدا بسلسلها اویخته
و محرابی بزرگ ساخته اند همه منقش بمینا و دو جانب
محراب دو عمود رخام باشد برنگ عقیق سرخ
و تمامت ازاره مقصوره رخامهای ملون و جانب
دست راست محراب معاویه است و بر دست چپ
محراب عمر و سقف این مسجد بچوب پوشیده است
منقش و متکلف و بر در و دیوار مقصوره کد با
جانب ساحت است پانزده درگاه است و درها
بتکلف برانجا نهاده هریک ده گز علو در شش
گز عرض ده از انجمله بران دیوار که چهار صد و
بیست گز است و پنج بر انکه صد و پنجاه گز است
و از جمله ان درها یکی برنجی است که بیش از حد
بتکلف و نیکوئی ساخته اند چنانکه گوئی زرین است
و بسیم سوخته نقش کرده و نام مأمون خلیفه

برانجا است گویند مأمون از بغداد فرستاده است
و چون همه درها باز کنند اندرون مسجد چنان
روشن شود که گوئی ساحت بی سقف است
اما وقتیکه باد و باران باشد درها باز نکنند و
روشنی از روزنها باشد و بر چهار جانب این
پوشش از آن هر شهری از شهرهای شام و عراق
صندوقها است و مجاوران نشسته چنانکه اندر
مسجد الحرام است بمکه شرفها الله تعالی و از بیرون
پوشش بر دیوار بزرگ که ذکر رفت رواقی است
بیچهل و دو طاق و همه ستونهایش از رخام ملون
و این رواق با رواق مغربی پیوسته است و در
اندرون پوشش حوضی است در زمین که چون
سر نهاده باشد با زمین مستوی باشد جهت
آب تا چون باران آید در آنجا رود و بر دیوار جنوبی
دری است و آنجا متوضا است و آب که اگر کسی محتاج

وضو شود در آنجا رود و تجدید وضو کند چه اگر
از مسجد بیرون شود بنماز نرسد و نماز فوت شود
از بزرگی مسجد و همهٔ پشت بامها ارزیز انداوده
باشد و در زمین مسجد حوضها و آبگیرها بسیار است
که در زمین بریده چه مسجد بیکباره بر سر سنگ است
چنانکه هرچند باران ببارد هیچ آب بیرون نرود
و تلف نشود و همه در آبگیرها رود و مردم بر
میدارند و ناودانها از ارزیز ساخته که آب
بدانها فرود آید و حوضهای سنگین در زیر
ناودانها نهاده و سوراخی در زیر آن که آب از
آن سوراخ بمجری رود و بحوض رسد ملوث ناشده
و آسیب بوی نرسیده و در سه فرسنگی شهر
آبگیری دیدم عظیم که آبها که از کوه فرود آید
در آنجا جمع شود و آن را راه ساخته اند که بجامع
شهر رود و در همهٔ شهر فراخی آب در جامع

باشد امّا در همهٔ سراها حوضهای اب باشد از
اب باران که انجا جز اب باران نیست و هر کس اب
بام خود گیرد و گرمابها هرچه باشد هم از اب
باران باشد و این حوضها که در جامع است هرگز
محتاج عمارت نباشد که سنگ خاره است و اگر
شقّی یا سوراخی بوده چنان محکم کرده اند که هرگز
خراب نشود و چنین گفتند که این را سلیمان کرده است
و سر حوضها چنان است که چون تنوری و سر چاهی
سنگین است بر سر هر حوضی تا هیچ چیز در ان
نیفتد و اب ان شهر از همهٔ ابها خوشتر است و
پاکتر و اگر اندک بارانی ببارد تا دو سه روز از
ناودانها اب میدود و چنانکه هوا صافی شود
و اثر ابر نماند هنوز قطرات باران همی چکد
گفتم که شهر بیت المقدس بر سر کوهی است
و زمین هموار نیست امّا مسجد را زمین هموار

و مستوی است و از بیرون مسجد بنسبت مواضع
هرکجا نشیب است دیوار مسجد بلندتر است از
آنکه پی بر زمین نشیب نهاده اند و هرکجا فراز
دیوار کوتاه تر پس بدان موضع که شهر و محلها
در نشیب است مسجد را درها است که همچنانکه
نقب باشد بریده اند و بساحت مسجد بیرون آورده
و از آن درها یکی را باب النبی گویند و این در
از جانب قبله یعنی جنوبی است و این را چنان
ساخته اند که ده گز پهنا دارد و ارتفاع بیست
درجه جائی پنج گز علو دارد یعنی سقف این ممر
درجاها بیست گز علو است و بر پشت آن پوشش
مسجد است و آن ممر چنان محکم است که بنائی
بدان عظیمی بر پشت آن ساخته اند و در او هیچ
اثر نکرده و در آنجا سنگها بکار برده اند که عقل
قبول نکند که قوت بشری بدان رسد که آن سنگ را

نقل و تحویل کند و میگویند ان عمارت را سلیمان
بن داود ع کرده است و پیغمبر ما صلوات الله
علیه در شب معراج ازان رهگذر در مسجد امد
و این باب بر جانب راه مکه است و بنزدیک در
بر دیوار باندازهٔ سپری بزرگ بر سنگ نقش است
گویند که حمزة بن عبد المطلب عم رسول ص انجا
نشسته است سپری بر دوش بسته پشت بر ان
دیوار نهاده و ان نقش سپر اوست و برین
در مسجد که این ممر ساخته اند دری بدو مصراع
بر انجا نشانده دیوار مسجد از بیرون قریب پنجاه
گز ارتفاع دارد و غرض از ساختن این در ان
بوده تا مردم ان محله را که این ضلع مسجد با
انجا است بمحلهٔ دیگر نباید شد چون در خواهند
رفت و بر در مسجد از دست راست سنگی
در دیوار است بالای ان پانزده ارش و عرض ان

چهار ارش در این مسجد از این بزرگتر هیچ سنگی
نیست امّا سنگهای چهار گز و پنج گز بسیار است
که بر دیوارها نهاده اند و در پهنای مسجد
دری است شرقی که آن را (باب العین) گویند
که چون از این در بیرون شوند بنشیب فرو شوند
آنجا چشمهٔ سلوان است و دری دیگر است همچنین
در زمین برده که آن را باب الحطّه گویند و
چنین گویند که این در آن در است که خدای تعالی
بنی اسرائیل را بدین در فرمود در رفتن بمسجد
لقوله ادخلوا الباب سجّدا و قولوا حطّة
و دری دیگر است و آنرا باب السکینه گویند
و در دهلیز آن مسجدی است با محرابهای بسیار
و در اوّلش بسته است که کسی در نتوان شد
گویند تابوت سکینه که ایزد تبارک و تعالی
در قرآن یاد کرده است آنجا نهاده است که

ونتوان

فرشتگان برگرفتندی وجملهٔ درهای جامع
بیت المقدس از زیر و بالا نه دراست که صفت
کرده ام صفت دکّان که میان ساحت جامع است
وسنگ صخره که پیش از ظهور اسلام آن قبله
بوده است برمیان آن دکان نهاده است وآن
دکان از بهر آن کرده اند که صخره بلند بوده است
ونتوانسته که آن را بپوشش درآورند براین
دکان اساس نهاده اند عرض سیصد وسی
ارش در سیصد ارش ارتفاع آن دوازده گز
صحن آن هموار ونیکو بسنگ رخام ودیوارها
همچنین درزهای آن بارزیر گرفته وچهار
سوی آن بتخته سنگهای رخام همچون حظیره کرده
واین دکان چنان است که جز بدان راهها که بجهت
آن ساخته اند بهیچ جای دیگر براینجا نتوان شد
وچون بر دکان روند بر بام مسجد مشرف باشد

وحوضی در میان این دکان در زیر زمین ساخته اند
که همهٔ بارانها که بر آنجا بارد آب بحرابها در این
حوض رود و آب این حوض از همهٔ آبها که در
این مسجد است پاکیزه تر و خوشتر است و چهار
قبّه در این دکان است از همه بزرگتر قبّهٔ صخره است
که آن قبله بوده است (صفت قبّهٔ صخره)
بنای مسجد را چنان نهاده است که دکان بمیان
ساحت آمده و قبّهٔ صخره بمیان دکان و صخره
بمیان قبّه و این خانهٔ ایست مثمّن راست
چنانکه هر ضلعی از این هشتگانه سی و سه
ارش است و چهار در بر چهار جانب آن نهاده
یعنی مشرقی و مغربی و شمالی و جنوبی میان
هر دو در ضلعی است و همهٔ دیوار بسنک
تراشیده کرده اند مقدار بیست ارش و صخره
بمقدار صد گز دور باشد و نه شکلی راست دارد

یعنی مدوّر یا مربّع بل سنگی است نامناسب اندام
چنانکه سنگهای کوهی و بچهار جانب صخره
چهار ستون بنا کرده اند مربّع ببالای دیوار
خانهٔ مذکور و میان هر دو ستون چهار کانه
جفتی اسطوانهٔ رخام قائم کرده هم بالای آن
ستونها و بر سر آن دوازده ستون و اسطوانه
بنیاد گنبدی است که صخره در زیر آن است و
دور صد و بیست ارش باشد و میان دیوار خانه
و این ستونها و اسطوانها یعنی آنچه مربّع است
و بنا کرده اند ستون میگویند و آنچه تراشیده
و بیك پاره سنگ ساخته مدوّر آنرا اسطوانه
میگویند اکنون میان این ستونها و دیوار خانه
شش ستون دیگر بنا کرده است از سنگهای
مهندم و میان هر دو ستون سه عمود رخام
ملوّن و بقسمت راست نهاده چنانکه در صف

مهندم
چیزی که پیراسته شده است باندازه و هندام معرب اندام است

اوّل میان دو ستون دو عمود بود اینجا میان
دو ستون سه عمود است و سر ستونها را
بچهار شاخ کرده که هر شاخی پایهٔ طاقی است
و بر سر عمودی دو شاخ چنانکه بر سر هر عمودی
پایهٔ دو طاق و بر سر هر ستونی پایهٔ چهار طاق
افتاده است انوقت این کنبد عظیم بر سر این
دوازده ستون است که بصخره نزدیکست
چنان است که از فرسنکی نیکوی ان قبّه چون
سر کوهی پیدا باشد زیرا که از بن کنبد تا سر
کنبد سی ارش باشد و بر سر بیست کز دیوار
و ستون نهاده است که ان دیوار خانه است
و خانه بر دکان نهاده است که ان دوازده کز
ارتفاع دارد پس از زمین ساحت مسجد تا
سر کنبد شصت و دو کز باشد و بام و سقف
این خانه بنجارت پوشیده است و بر سر ستونها

وعمودها و دیوارها بصنعتی تکلّف کرده که مثل
ان کم افتد و صخره مقدار بالای مردی از زمین
بر تر است و حظیره از رخام بر گرد ان کرده اند تا
دست بوی نرسد و صخره سنکی کبود رنک است
و هر کز کس پای بر ان ننهاده است و از ان سو که
قبله است بیکجای نشیبی دارد و چنان است که کوئی
بر انجا کسی رفته است و پایش بدان سنک فرو رفته
چنانکه کوئی کل نرم بوده که نشان انکشتان پای
در انجا بمانده و چنان شنیدم که ابرهیم علیه السلام
انجا بوده است و اسحق ع کودک بوده است و
بر انجا رفته و ان نشان پای اوست و دران
خانهٔ صخره همیشه مردم باشند از مجاوران
و عابدان و خانه را بفرشهای نیکو بیاراسته اند
از ابریشم و غیره و از میان خانه بر سر صخره
قندیلی نقره بر اویخته است بسلسلهٔ نقره کهین

و در این خانه بسیار قنادیل نقره است بر هر یکی
نوشته که وزن آن چند است و آن قندیلها را
سلطان مصر ساخته است چنانچه حساب بر
میگرفتم یکهزار من نقره آلات در آنجا بود شمعی دیدم
هم آنجا بس بزرگ چنانکه هفت ارش درازی او بود
و سطبری سه شبر همچون کافور سپید و بعنبر
سرشته بود و گفتند هر سال سلطان مصر بسیار
شمع بدانجا فرستد و یکی از آنها این بزرگ باشد
و نام سلطان بر زیر آن نوشته و این مکان
جائی است که سیوم خانه خدای تعالی است
میان علمای دین معروفست که هر نماز یکه
در بیت المقدس گذارند به بیست و پنج هزار نماز
قبول افتد و آنچه بمدینه رسول کنند هر نمازی
به پنجاه هزار نماز شمارند و آنچه بمکه معظمه
گذارند بصد هزار نماز قبول افتد خدای عز و جل

همهٔ بندکان خود را توفیق دریافت آن روزی
کناد و گفتم که همهٔ بامها و پشت گنبدها را از ارزیز
اندوده اند و بچهار جانب خانه درهای بزرگ
برنهاده است و دو مصراعی از چوب ساج و آن
درها پیوسته بسته باشد و بعد ازین خانه
قبه ایست که آنرا قبهٔ سلسله گویند و آن آنست
که داود ع آنجا آویخته است که غیر از خداوند حضرا
دست بدان نرسیدی و ظالم و غاصب را دست
ازان کوتاه آمدی و اینمعنی نزدیک علما مشهور است
و آن قبه بر سر هشت عمود رخام است و شش
ستون سنگین و همهٔ جوانب قبه کشاده است
جز جانب قبله که تا سر بسته است و محرابی نیکو
در آنجا ساخته و هم برین دکان قبهٔ دیگر است
بر چهار عمود رخام و آنرا نیز جانب قبله دو خنه است
محرابی نیکو بران ساخته آنرا قبهٔ جبرئیل گویند

و فرش در این کنبد نیست بلکه زمینش خورده
سنکست که هموار کرده اند کویند شب معراج
براق را انجا اورده اند تا پیغمبر صلعم رکوب کرد و از
پس ان قبهٔ دیکر است که ان را قبهٔ رسول صلعم
کویند میان این قبهٔ جبرئیل بیست ارش باشد
و این قبه نیز بر سر چهار ستون رخام است
و کویند شب معراج رسول صلعم اول بقبهٔ صخره
نماز کرده و دست بر صخره نهاده و چون بیرون
می امد صخره از برای جلالت او برخواست
و رسول دست بر صخره نهاد تا باز بجای خود شد
و قرار کرفت و هنوز ان نیمه معلق است و
رسول صلعم از انجا بان قبه امد که بدو منسوب است
و بر براق نشست و تعظیم این قبه از ان است
و در زیر صخره غاری است بزرک چنانچه همیشه
شمع در انجا افروخته باشد و کویند چون صخره

حرکت بر خواستن کرد زیرش خالی شد وچون

قرار گرفت همچنان بماند

صفت درجات راه دکان که بر ساحت جامع است

بشش موضع راه بر دکان است و هر یکی را نامی

از جانب قبله دو راه است که بان درجه‌ها بر روند

که چون بر میان جای ضلع دکان بایستند یکی

ازان درجات بر دست راست باشد و دیگر

بر دست چپ انرا که بر دست راست بود مقام

النبی گویند وانرا که بر دست چپ بود مقام

غوری و در مقام النبی اذان گویند که شب

معراج پیغمبر صلعم بران درجات بر دکان رفته است

وازانجا در قبهٔ صخره رفته و راه حجاز نیز

برانجانب است اکنون این درجا نرا پهنای بیست

ارش باشد همه درجه‌ها از سنگ تراشیده

مهندم چنانکه هر درجهٔ بیک پاره یا دو پاره

سفرنامه

سنگ است مربع بریده و چنان ترتیب داده که اگر
خواهند با ستور بانجا بر توانند شد و بر سر در حیات
چهار ستون است از سنگ رخام سبز که بزمرد
شبیه است الا آنکه بر این رخامها نقطه بسیار است
از هر رنگ و بالای هر عمودی از این ده ارش
باشد و سطبری چندانکه در آغوش دو مرد نگنجد
و بر سر این چهار عمود سه طاق زده است
چنانکه یکی مقابل در رود و بر دو جانب و پشت
طاقها راست کرده و این را شرفه و کنگره بر نهاده
چنانکه مربعی مینماید و این عمودها و طاقها را
همه بزر و مینا منقش کرده اند چنانکه از آن خوبتر
نباشد و دارفرین دکان همه سنگ رخام سبز
منقط است و چنان است که گوئی بر مرغزار گلها
شکفته است و مقام غوری چنان است که بر
یک موضع سه بسته است یکی محاذی دکان و دو

دارفرین
صفه و سکو و دکه را
گویند که بجهت نشستن
در پیش در خانها سازند
و مطلق تکیه گاه را گویند
برهان قاطع

برجنب دکان چنانکه از سه جای مردم برروند
واز اینجا نیز برسه درجه همچنان عمودها نهاده
وطاق برسر آن زده وشرفه نهاده ودرجات هم
بدان ترتیب که آنجا کفتم از سنک تراشیده هر
درجهٔ دو یا سه پاره سنک طولانی وبرپیش
ایوان نوشته بزرو کتابت لطیف که (امیر
الأمیر لیث الدّولة نوشتکین غوری) و
کفتند این لیث الدوله بندهٔ سلطان مصر بوذ
واین راهها ودرجات وی ساخته وجانب
مغربی دکان هم دوجایکاه درجه ها بسته است
وراه کرده همچنان بتکلّف که شرح دیکرها را
کفتم وبرجانب مشرقی هم راهی است همچنان
بتکلّف ساخته وعمودها زده وطاق ساخته
وکنکره برنهاده آن را مقام شرقی کویند و از
جانب شمالی راهی است از همه عالی تر وبزرکتر

وهمچنان عمودها وطاقها ساخته وان را مقام
شامی گویند وتقدیر کردم که بدین شش راه
که ساخته اند صد هزار دینار خرج شده باشد
وبرساحت مسجد نه بر دکان جائی است چندانکه
مسجدکی کوچک بر جانب شمالی که ان را چون حظیره
ساخته اند از سنگ تراشیده ودیوار او ببالای
مردی بیش نباشد وانرا محراب داود گویند
ونزدیک حظیره سنگی است ببالای مردی که
سروی چنان است که زیلوی کوچک بران موضع
افتد سنگ ناهموار وگویند این کرسی سلیمان
بوده است وگفتند که سلیمان بر انجا نشستی
بدانوقت که عمارت مسجد همی کردند این معنی در
جامع بیت المقدس دیده بودم وتصویر کرده
وهم انجا بر روزنامه که داشتم تعلیق زده
(از نوادر) مسجد بیت المقدس درخت جوز

دیدم پس از بیت المقدس زیارت ابرهیم خلیل
را عزم کرده (چهارشنبهٔ غرّهٔ ذی القعده
سنهٔ ثمان وثلثین واربعمائه) بجانب مقصود
حرکت نمود از بیت المقدس تا انجا که ان مشهدست
شش فرسنکست وراه سوی جنوب میرود
در راه دیهای بسیار است وزرع وباغ بسیار
ودرختان بی اب از انکور وانجیر وزیتون و
سماق خودروی بی نهایت بد وفرسنکی شهر
چهار دیه است وانجا چشمهٔ ایست وباغ وبستانین
بسیار وانرا فرادیس کویند خوشی موضع را
وبیکفرسنکی شهر بیت المقدس ترسایان را
جائیست که انرا عظیم بزرک میدارند وهمیشه
قومی انجا مجاور باشند وزایران بسیار رسند
وانرا بیت اللحم کویند وترسایان انجا قربان
کنند وازروم انجا بسیار ایند ومن از روز که

ندید م چون از مقصوره بیرون روند بمیان
ساحت مشهد دو خانه است هردو مقابل
قبله انچه بردست راست است اندران قبر ابرهیم
خلیل علیه السلام است وان خانهٔ بزرگ است
و در اندرون ان خانهٔ دیگراست که گرد ان بر
نتوان گشت و چهار دریچه دارد که زایران گرد
خانه مینگرند و از هر دریچه قبر را می بینند و
خانه را از زمین و دیوار در فرشهای دیبا گرفته
و گوری از سنگ براورده بمقدار سه گز و
قندیلها و چراغدانها نقره گین بسیار اویخته
وان خانهٔ دیگر که بردست چپ قبله است اندر
ان گور ساره است که زن ابرهیم ع بوده است و
میان هردو خانه رهگذری که در هردو خانه
دران رهگذر است چون دهلیزی و انجا نیز
قنادیل و مسرجهای بسیار اویخته وچون ازان

هر دو خانه بگذرند دو گور خانهٔ دیگر است
نزدیک هم بر دست راست قبر یعقوب پیغمبر است
و بر دست چپ گور خانهٔ زن اوست و بعد از آن
خانه ها است که ضیافت خانه های ابرهیم بوده است
و در این مشهد شش گور است پس از این چهار
دیوار نشیبی است و در انجا گور خانهٔ یوسف بن
یعقوب علیه السلام است گنبدی نیکو ساخته
و گوری سنگین کرده و بر انجانب که صحرا است
میان گنبد یوسف و این مشهد مقبرهٔ عظیم
کرده اند و از بسیاری جاها مرده ها بدانجا آورده
اند و دفن کرده و بر بام مقصوره که در مشهد است
حجره ها ساخته اند مهمانان را که انجا رسند
و انرا اوقاف بسیار باشد از دیهات و مستغلات
در بیت المقدس و انجا اغلب جو باشد و گندم
اندک باشد و زیتون بسیار باشد مهمانان و

مسافران و زائران را نان و زیتون دهند انجا
مدارها بسیار است که با استر و گاو همه روز
ارد کنند و کنیزکان باشند که همه روز نان پزند
و نانهای ایشان هر یکی یکمن باشد هر که انجا
رسد او را هر روز یک کرده نان و کاسه عدس
بزیت پخته دهند و مویز نیز دهند و این عادت
از روزگار خلیل الرحمن عم تا این ساعت بر قاعده
مانده و روزها باشد که پانصد کس انجا برسند
و همه را ان ضیافت مهیا باشد گویند که اول
این مشهد را در نساخته بودند هیچکس در
نتوانستی رفتن الا از بیرون زیارت کردندی
چون مهدی بممالک مصر بنشست فرمود
تا انرا در بگشادند و التهای بسیار بنهادند
و فرش و طرح و عمارت بسیار کردند و در
مشهد بر میان دیوار شمالی است چنانکه از زمین

بچهار گز بالا است و از هر دو جانب درجات سنگین
ساخته اند که بیک جانب بر روند و بدیگر
جانب فرود آیند و در آهنین کوچک بر آنجا
نشانده است   پس من از آنجا به بیت المقدس آمدم
و از بیت المقدس پیاده با جمعی که عزم سفر
حجاز داشتند برفتم دلیل مردی جلد و پیاده
و نیکوروی بود او را ابوبکر همدانی میگفتند
به نیمهٔ ذی القعده سنهٔ ثمان و ثلثین و
اربعمائه از بیت المقدس برفتم سه روز را
بجائی رسیدیم که آنرا (عرعر) میگفتند و آنجا
نهر آب روان و اشجار بود بمنزل دیگر رسیدیم
که آنرا (وادی القری) میگفتند بمنزل دیگر
رسیدیم که از آنجا بده روز بمکه رسیدیم و آن سال
قافله از هیچ طرف نیامد و طعام نمی یافتند
پس بسکهٔ العطارین فرود آمدیم برابر باب النبی

روز پنجشنبه

روز دوشنبه بعرفات بودیم مردم بر خطر
بودند از عرب چون از عرفات بازگشتم دو روز
بمکه بایستادم و براه شام بازگشتم سوی بیت المقدس
پنجم محرم سنهٔ تسع وثلاثین واربع مائه هلالیه
بقدس رسیدیم شرح مکه و حج اینجا ذکر
نکردم تا بحج آخرین بشرح بگویم ترسایان را
به بیت المقدس کلیسائی است که آنرا (بیعة
القمامه) گویند و آنرا عظیم بزرگ دارند
و هر سال از روم خلق بسیاری آنجا آیند بزیارت
و ملک روم نیز نهانی بیاید چنانکه کس نداند
و بروزگاری که عزیز مصر الحاکم بامر الله بود
قیصر روم آنجا آمده بود حاکم از آن خبر داشت
رکابداری از آن خود نزدیک وی فرستاد و نشان
داد که بدان حلیت و صورت مردی در جامع
بیت المقدس نشسته است نزدیک وی رو و بگو

که حاکم مرا نزدیک تو فرستاده است و میگویند
تا ظن نبری که من از تو خبر ندارم امّا ایمن باش
که بتو هیچ قصّه نخواهم کرد و هم حاکم فرمود
تا آن کلیسا را غارت کردند و بکندند و خراب
کردند و مدّتی خراب بود بعد از آن قیصر رسولان
فرستاد با هدایا و خدمتهای بسیار کرد و صلح
طلبید و شفاعت کرد تا اجازت عمارت کلیسا
دادند و باز عمارت کردند و این کلیسا جائی وسیع است
چنانکه هشت هزار آدمی را در آن جای باشد همه را
بتکلّف بسیار ساخته اند از رخام رنگین و
نقاشی و تصویر و کلیسا را از اندرون بدیباهای
رومی آراسته و مصوّر کرده و بسیار زرّ
وطلا بر آنجا بکار برده و صورت عیسی علیه السّلام را
چند جا ساخته که بر خری نشسته و صورت دیگر
انبیا چون ابرهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و

فرزندان او برانجا کرده و بروغن سندروس
مدهن کرده و باندازهٔ هر صورتی آبگینهٔ دقیق
ساخته و بر روی صورتها نهاده عظیم شفاف
چنانکه هیچ حجاب صورت نشده و از جهة
کرد و غبار کرده اند تا بر صورت نتشیند و هر
روز آن آبگینه ها را خادمان پاک کنند و جز این
چند موضع دیگر است که همه را بتکلف ساخته
چنانکه اگر شرح آن نوشته شود بطول انجامد
و در این کلیسیا موضعی است بدو قسم که بر صفت
بهشت و دوزخ ساخته اند یک نیمه از آن و صف
بهشت و بهشتیان است و یک نیمهٔ از آن صورت
دوزخ و دوزخیان و آنچه بدان ماند و آن جائیست
که همانا در جهان چنان جای دیگر نباشد و در
این کلیسیا بسا قسیسان و رهبانان نشسته باشند
و انجیل خوانند و نماز کنند و بعبادت مشغول

باشند

باشند پس از بیت المقدس عزم کردم که در دریا
نشینم و بمصر روم و باز از انجا بمکه روم باد
معکوس بود و متعذر بود بدریا در شدن
براه خشک برفتم و برمله بگذشتم بشهری رسیدم
که ان را (عسقلان) میگفتند و بازار و جامع
نیکو و طاقی دیدم که انجا بود کهنه گفتند مسجد
بوده است طاقی سنگین عظیم بزرگ چنانکه
اگر کسی خواستی خراب کند فراوان مالی خرج
باید کرد تا ان خراب شود و از انجا برفتم در راه
بسیار دیها و شهرها دیدم که شرح ان مطول
میشود مختصر کردم بجائی رسیدم که انرا طینه
میگفتند و ان بندر بود کشتیها را و از انجا به
(تنیس) میرفتند در کشتی نشستم تا تنیس و
ان تنیس جزیره ایست و شهری نیکو و از خشکی
دور است چنانکه از بامهای شهر ساحل را نتوان

دیدشهری انبوه و بازارهای نیکو و دو جامع
در انجاست و بقیاس ده هزار دکان در انجا باشد
وصد دکان عطاری باشد وانجا در بابستان
در بازارها کشکاب فروشند که شهری کرمسیر است
ورنجوری بسیار باشد وانجا قصب رنگین
بافند از عمامه ها و وقایه ها وانچه زنان پوشند
از این قصبهای رنگین که هیچ جا مثل ان نبافند
که در تنیس وانچه سپید باشد بر دمیاط
بافند وانچه در کارخانهٔ سلطانی بافند بکسی
نفروشند و ندهند شنیدم که ملک فارس
بیست هزار دینار بتنیس فرستاده بود تا بجهة
او یکدست جامهٔ خاص بخرند وچند سال انجا
بودند و نتوانستند خریدن وانجا بافندگان
معروفند که جامهٔ خاص بافند وشنیدم
که کسی انجا دستار سلطان مصر بافته بود

دمیاط
بفتح دال وسکون میم نام ولایتی است مابین مصر و عدن بر ان

آن را پانصد دینار زر مغربی فرمود و من آن
دستار دیدم کفتند چهار هزار دینار مغربی ارزد
و بدین شهر تنیس بوقلمون بافند که در همهٔ عالم
جای دیگر نباشد آن جامه زرین است که
بهر وقتی از روز بلونی دیگر نماید و بمغرب و
مشرق آن جامه از تنیس برند و شنیدم که سلطان
روم کسی فرستاده بود و از سلطان مصر در
خواسته بود که صد شهر از ملک وی بستاند
و تنیس را بوی دهد سلطان قبول نکرد و او را
از آن شهر مقصود قصب و بوقلمون بود)
چون آب نیل زیادت شود آب تلخ دریا را
از حوالی تنیس دور کند چنانکه تا ده فرسنگ
حوالی شهر آب دریا خوش شود آنوقت بدین
جزیره و شهر حوضهای عظیم ساخته اند که بزیر
زمین فرو رود و آن را استوار کرده و ایشان آنرا

مصانع خوانند و چون آب نیل غلبه کند و آب
شور و تلخ را از اینجا دور کند این حوضها پر کنند
و آن چنان است که چون راه آب بگشایند آب
دریا در حوضها و مصانع رود و آب این شهر از
این مصنعها است که بوقت زیاده شدن نیل
پر کرده باشند و تا سال دیگر از آن آب بر میدارند
و استعمال میکنند و هر که را بیش باشد به دیگران
میفروشد و مصانع وقف نیز بسیار باشد که
بغربا دهند و در این شهر تنیس پنجاه هزار
مرد باشد و مدام هزار کشتی در حوالی شهر
بسته باشد از آن بازرگانان و نیز از آن سلطان
بسیار باشد چه هر چه بکار آید همه را باین شهر
باید آورد که اینجا هیچ چیز نباشد و چون جزیره است
تمامت معاملات بکشتی باشد و اینجا لشکری
تمام با سلاح مقیم باشند احتیاط را تا از فرنگ

درو هر کس قصد آن نتوان کرد و از ثقات شنودم
که هر روز هزار دینار مغربی از انجا بخزینه سلطان
مصر رسد چنانکه آن مقدار بروزی معین باشد
و محصل آن مال یکتن باشد که اهل شهر بدو
تسلیم کنند در یک روز معین و وی بخزانه
رساند که هیچ از آن کسر نشود و از هیچکس بعنف
چیزی نستانند و قصب و بوقلمون که جهة سلطان
بافند همه را بهای تمام دهند چنانکه مردم
برغبت کار سلطان کنند نه چنانکه در دیگر
ولایات از جانب دیوان و سلطان بر صناع
سخت پردازند و جامهٔ عماری شتران و نمدزین
اسبان بوقلمون بافند بجهة خواص سلطان و
میوه و خاربار شهر از رستاق مصر برند و
انجا آلات آهن مسار سازند چون مقراض و
کارد و غیره و مقراض دیدم که از انجا بمصر آورده

بودند پنج دینار مغربی میخواستند چنان بود که
چون مسمارش بر میکشیدند گشوده میشد و
چون مسمار فرو میکردند درکار بود و آنجا
زنان را علتی می‌افتد باوقات که چون مصروع
دو سه بار بانگ کنند و باز بهوش آیند و در
خراسان شنیده بودم که جزیره ایست که زنان
آنجا چون درختان بفریاد میآیند و آن بر این گونه
است که ذکر شد و از تنیس بقسطنطنیه
کشتی بر بیشه روز رود و ما بجانب مصر روانه
شدیم و چون بکنار دریا رسیدیم برود نیل
کشتی بالا میرفت و رود نیل چون بنزدیک
دریا میرسد شاخها میشود و پراکنده در
دریا میریزد و آن شاخ آبرا که ما در آن می
رفتیم روشن میگفتند و همچنین کشتی از رودی
آب میآمد تا بشهری رسیدیم که آنرا (صالحیه)

میکنند و این روستای پر نعمت و خواربارا ست
و کشتیها بسیار میسازند و هر یکرا دویست خروار
بار میکنند بمصر میبرند تا در دکان بقال میرود
که اگر نه چنین بودی از وقر آن شهر بیست
ستور نشایستی داشتن با آن مشغله که آنجا است
و ما بدین صالحیه از کشتی بیرون آمدیم و
از شب نزدیک شهر رفتیم (روز یکشنبه
هفتم صفر سنهٔ تسع و ثلاثین و اربع مائه
که روز اورمزد بود از شهریور ماه قدیم در

قاهره بودیم

صفت شهر مصر و ولایتش

آب نیل از میان جنوب و مغرب می آید و
بمصر میگذرد و بدریای روم میرود و آب نیل
چون زیادت میشود دو بار چندان میشود
که جیحون بترمد و این آب از ولایت نوبه میگذرد

و بمصر می آید و ولایت نوبه کوهستان است
و چون بصحرا رسد ولایت مصر است و سرحدش
که اول آنجا رسد اسوان میگویند تا آنجا سیصد
فرسنگ باشد و برلب آب همهٔ شهرها و ولایتها
است و آن ولایات را صعید الاعلی گویند و چون
کشتی بشهر (اسوان) برسد از آنجا برنگذرد
چه آب از دره های تنگ بیرون میاید و تیز
میرود و از آن بالاتر سوی جنوب ولایت نوبه است
و پادشاه آن زمین دیگر است و مردم آنجا
سیاه پوست باشند و دین ایشان ترسایی باشد
و بازرگانان آنجا روند و مهره و شانه و بسد
برند و از آنجا برده آورند و بمصر برده یا نوبی
باشد یا رومی و دیدم که از نوبه گندم و ارزن
آورده بودند هر دو سیاه بود و گویند نتوانسته
اند که منبع آب نیل را بتحقیق بدانند و شنیدم

که سلطان مصر کس فرستاد تا یکساله راه
بر کنار نیل رفته و تفحّص کرده حقیقت آن
نداند الّا آنکه گفتند که از جنوب از کوهی
میاید که انرا جبل القمر گویند و چون افتاب
بسر سرطان رود اب نیل زیادت شود از انجا
که بزمستان قرار دارد بیست ارش بالا گیرد
چنانکه بتدریج روز بروز می افزاید و بشهر مصر
مقیاسها و نشانها ساخته اند و عاملی باشد
بهزار دینار معیشت که حافظ ان باشد که
چند میافزاید و ازان روز که زیادت شدن
گیرد منادیان بشهر اندر فرستند که ایزد تعالی
امروز در نیل چندین زیادت کرد انید و چند
اصبع زیادت شد و چون یک گز تمام میشود
انوقت بشارت میزنند و شادی میکنند تا
هجده ارش برآید و ان هجده ارش معهود است یعنی

هر روز

هر وقت که از این کمتر بود نقصان گویند و صدقات
دهند و نذرها کنند و اندوه و غم خورند
و چون این مقدار بیش شود شادیها کنند و
خرمیها نمایند و تا هیجده گز بالا رود خراج
سلطان بر رعیت ننهند و از نیل جویها بسیار
بریده اند و باطراف رانده و از انجا جویهای
کوچک بر گرفته اند یعنی از آن انهار و بران
دیها و ولایتها است و دو ولایتها ساخته اند
چندانکه حصر و قیاس آن دشوار باشد هم
دیهای ولایت مصر بر سر بلندیها و تلها
باشد و بوقت زیادت نیل همه آن ولایات
در زیر آب باشد و از این سبب دیها بر بلندیها
ساخته اند تا غرق نشود و از هر دیهی بدیهی دیگر
بزورق روند و از سر ولایت تا آخرش سکری
ساخته اند از خاک که مردم از سر آن سکر روند

یعنی از جنب نیل و هر سالی زیاده هزار دینار مغربی
از خزانهٔ سلطان بدست عاملی معتمد ان عمارت
تازه کنند و مردمان ولایت همه اشغال ضروری
خود را ترتیب کرده باشند ان چهار ماه که زمین
ایشان در زیر اب باشد و در سواد انجا و
روستاها اش هر کس چندان نان پزد که چهار
ماه کفاف وی باشد و خشک کند تا زیان
نشود و قاعدهٔ اب چنان است که از روز
ابتدا چهل روز میافزاید تا هجده ارش بالا
گیرد و بعد از ان چهل روز دیگر بر قرار بماند
و هیچ زیاده و کم نشود و بعد از ان بتدریج
روی بنقصان نهد بچهل روز دیگر تا بان
مقام رسد که زمستان بوده باشد و چون اب
کم امدن گیرد مردم بر پی ان میروند و انچه خشک
میشود زراعتی که خواهند میکنند و همه زرع

ایشان صیفی و شتوی بر آن کشت باشد و هیچ
آب دیگر نخواهد و شهر مصر میان نیل و دریا
است و نیل از جنوب می آید و روی بشمال میرود
و در دریا میریزد و از مصر تا اسکندریه
سی فرسنگ گیرند و اسکندریه بر لب دریای
روم و کنار نیل است و از آنجا میوه بسیار
بمصر آورند بکشتی و آنجا مناره ایست که
من دیدم آبادان بود باسکندریه و بر آن مناره
آینه حراقه ساخته بودند که هر کشتی رومیان
که از استنبول میآمدی چون بمقابل آن رسیدی
آتشی از آن آینه افتادی و بسوختی و رومیان
بسیار جد و جهد کردند و حیلها نمودند
و کس فرستادند و آن آینه بشکستند و بروزگار
الحاکم بامر الله که سلطان مصر بود مردی
نزدیک او آمده قبول کرده بود که آن آینه را

نیکو ساز کند چنانکه باوّل بود حاکم کفته بود
حاجت نیست که این ساعت خود رومیان
زر و مال میفرستند و راضیند که لشکر ما
نزدیک ایشان برود و سر بسر بسنده است
و اسکندریّه را اب خوردنی از باران باشد
و در همهٔ صحرای اسکندریّه ازان عمودهای
سنکین که صفت ان مقدّم کرده اید افتاده
باشد و ان دریا همچنان میکشد تا قیروان و
از مصر تا قیروان صد و پنجاه فرسنك باشد
و قیروان شهر معظمش (سلجماسه است)
که بچهار فرسنکی دریا است شهری است بزرك
بر صحرا نهاده و باروی محکم دارد و در پهلوی
ان (مهدیّه است) که مهدی از فرزندان
حسین بن علی علیه السلام ساخته است بعد از انکه
مغرب و اندلس کرفته بوده و بدین تاریخ بدست

سلطان مصر بود وانجا برف بارد ولیکن پای
نگیرد ودریا از اندلس بردست راست سوی
شمال بازگردد ومیان مصر واندلس هزار
فرسنگست وهمه مسلمانی است واندلس
ولایتی بزرگست وکوهستان است برف بارد
ویخ بندد ومردمانش سفید پوست وسرخ
موی باشند وبیشتر گربه چشم باشند همچون
صقلابیان وزیر دریای روم است چنانکه
دریا ایشانرا مشرقی باشد وچون از اندلس
دست راست روند سوی شمال همچنان لب
دریا بروم پیوندد واز اندلس بغزو بروم بسیار
روند واگر خواهند بکشتی ودریا بقسطنطنیه
توان شدن ولیکن خلیجهای بسیار بود هر یکی
دویست وسیصد فرسنگ عرض که نتوان
گذشتن الا بکشتی ومکرر از مردم ثقه شنیدم

صُقلاب
آهچون سرابی خورنده را
گویند بمعنی سفید و بمعنی
سرخ و بزرگ از سرها
وصقالبه گروهی باشند
که متصرف شهرها
ایشان بشهرهای خزر
میانهٔ بلغار و قسطنطنیه
شرح قاموس

که دور این دریا چهار هزار فرسنگ است و
شاخی ازان دریا تاریکی در شده است چنانکه
گویند سر آن شاخ همیشه فسرده باشد ازان
که آفتاب آنجا نمی رسد و یکی ازان جزائر که در آن
دریا است (سقلیه) است که از مصر کشتی
به بیست روز آنجا رسد و دیگر جزائر بسیار است
و گفتند سقلیه بر هشتاد فرسنگ در هشتاد
فرسنگ است و هم سلطان مصر راست و هر
سال کشتی آید و مال آنجا را بمصر آورد و از آنجا
کتان باریک آورند که یکی ازان بمصر ده دینار
مغربی ارزد و از مصر چون بجانب مشرق روند
بدریای قلزم رسند و قلزم شهریست بر
کنار دریا که از مصر تا آنجا سی فرسنگ است
و این دریا شاخی است از دریای محیط که از
عدن شکافته سوی شمال رود و چون بقلزم

رسد

رسد ملاقی شود وگسسته وگویند عرض
این خلیج دویست فرسنگست ومیان خلیج و
مصر کوه و بیابان است که دران هیچ آب و
نبات نیست وهر که از مصر بمکه خواهد شد
سوی مشرق باید شدن چون بقلزم رسد
دو راه باشد یکی بخشکی ویکی براب انچه براه
خشک میرود بپانزده روز بمکه رود وان
بیابانی است که سیصد فرسنگ باشد و
بیشتر قافلهٔ مصر بدان راه رود واگر براه دریا
روند به بیست روز روند بجار (جار)
شهرکیست از زمین حجاز برلب دریا که از
جار تا مدینهٔ رسول ص سه روز راه است و
از مدینه بمکه صد فرسنگست واگر کسی از
جار بگذرد و همچنان بدریا رود بساحل یمن
رود واز انجا بسواحل عدن رسد واگر بگذرد

بهندوستان کشد وهمچنان تاچین برود
واگر از عدن سوی جنوب رود که میل سوی
مغرب شود بزنگبار وحبشه رود وشرح ان
بجای خود گفته شود واگر از مصر بجانب جنوب
بروند وان ولایت نوبه بگذرند بولایت مصامده
رسند وان زمینی است علفخوار عظیم و
چهارپای بسیار ومردم سیاه پوست درشت
استخوان وغلیظ باشند وقوی ترکیب واز
ان جنس در مصر لشکریان بسیار باشند زشت
وهیاکل عظیم ایشان را مصامده گویند پیاده
جنگ کنند بشمشیر ونیزه ودیگر الات را کار
نتوانند فرمود

صفت شهر قاهره

چون از جانب شام بمصر روند اول بشهر
قاهره رسند چه مصر جنوبی است واین را

قاهرهٔ معزّیه گویند و فسطاط لشکرگاه گویند
و این چنان بوده است که یکی از فرزندان
حسین بن علی علیه السلام که او را المعزّ لدین الله
گفته اند ملک مغرب گرفته است تا اندلس و
از مغرب سوی مصر لشکر فرستاده است و
از آب نیل میبایست گذشتن و بر آب نیل گذر
نمیتوان کردن یکی آنکه آبی بزرگست و دوم
نهنگ بسیار در آن باشد که هر حیوانی که در آب
افتد در حال فرو میبرند و گویند بحوالی شهر
مصر در راه طلسمی کرده اند که مردم را زحمت
نرسانند و ستور را و هیچ جای دیگر کسی را
زهره نباشد در آب شدن بیک تیر پرتاب
دور از شهر گفتند المعزّ لدین الله لشکر خود را
بفرستاد و بیامدند آنجا که امروز شهر قاهره است
و فرمود که چون شما آنجا رسید یکی سیاه

پیش از شما در اب رود و بگذرد و شما بر اثر
ان یك برویدو بگذرید بی اندیشه گفتند
که سی هزار سوار بود که بدانجا رسیدند همه
بندکان او بودند ان یك سیاه همچنان پیش از
لشکر در رفت وایشان بر اثرا ورفتند و از اب
بگذشتند و هیچ افریده را خللی نرسید و هرگز
نشان نداده بودند که کسی سواره از رود نیل
گذشته باشد واین حال در تاریخ سنه ثلث
وستین وثلثمائه بوده وسلطان خود برا
دریا بکشتی بیامده است وان کشتیها که
سلطان در انها بمصر امده است چون نزدیك
قاهره رسید طی کردند واز اب براوردند
ودر خشکی رها کردند همچنانکه چیزی ازاد
کنند وراوی این قصه ان کشتیها را دیده و
از هفت عدد کشتی است هر یك بدرازی صد

پنجاه ارش و در عرض هفتاد ارش و هشتاد
سال بود که اینجا نهاده بودند و در تاریخ
سنهٔ احدی واربعین واربعمائه بود که
راوی این حکایت اینجا رسید و در وقتی که
المعز لدین الله بیامد در مصر سپاه سالار
از آن خلیفهٔ بغداد بود پیش معز آمد بطاعت
و معز با لشکر بدانموضع که امروز قاهره است
فرود آمد وآن لشکرگاه را قاهره نام نهادند
چه آن لشکر اینجا را قهر کرد و فرمان داد تا
هیچکس از لشکر وی بشهر در نرود و بخانهٔ
کسی فرود نیاید و بر آن دشت قصری بنا فرمود
و حاشیت خود را فرمود تا هر کس سرائی و بنائی
بنیاد افکندند و آن شهری شد که نظیر آن کم باشد
و تقدیر کردم که در این شهر قاهره از بیست
هزار دکان کم نباشد همه ملک سلطان و بسیار

دکانها است که هر یک را در ماهی ده دینار
مغربی اجره است و از دو دینار کم نباشد و
کاروانسرای و گرمابه و دیگر عقارات چندانست
که آن را حد و قیاس نیست تمامت ملک سلطان
که هیچ آفریده را عقار و ملک نباشد مگر
سراها و آنچه خود کرده باشند و شنیدم که
در قاهره و مصر هشت هزار سرا باشد از آن سلطان
که آنها را باجارت دهند و هر ماه کرایه ستانند
و همه بمراد مردم بایشان دهند و از ایشان
ستانند نه آنکه بر کسی بنوعی تکلیف کنند
(و قصر سلطان) میان شهر قاهره است
و همه حوالی آن گشاده که هیچ عمارت بدان نه
پیوسته است و مهندسان آن را مساحت
کرده اند برابر شهرستان میافارقین است و
گرد بر گرد آن گشوده است و هر شب هزار مرد

پاسبان این قصر باشند پانصد سوار و پانصد
پیاده که از نماز شام بوق و دهل و کاسه
میزنند و گردش میکنند تا روز و چون از بیرون
شهر بنگرند قصر سلطان چون کوهی نماید
از بسیاری عمارات و ارتفاع آن امّا از شهر
هیچ نتوان دید که باروی آن عالی است و گفتند
که در این قصر دوازده هزار خادم اجری خوار است
و زنان و کنیزکان خود که داند الّا آنکه گفتند
سی هزار آدمی در آن قصر باشد و آن دوازده
کوشک است و این حرم را ده دروازه است
بر روی زمین و هر یک را نامی بدین تفصیل
غیر از آنکه در زیر زمین است (باب الذهب)
(باب البحر) (باب السریج) (باب الزهو)
(باب السلام) (باب الزبرجد) (باب العید)
(باب الفتوح) (باب الزلاقة) (باب السریه)

و در زیر زمین که مخرج آن رهگذر در آن
قصر است و آن رهگذر را همه سقف محکم
زده اند از حرم تا بکوشک و دیوار کوشک را
از سنگ تراشیده ساخته اند که گوئی از یک
پاره سنگست و منظرها و ایوانهای عالی
بر آورده و از اندرون دهلیز دکانها بسته
و همه ارکان دولت و خادمان و سپاهیان
در آنها بوند و رومیان) و وزیر شخصی
باشد که بزهد و ورع و امانت و صدق
و علم و عقل از همه مستثنی باشد و هرگز
آنجا رسم شراب خوردن نبوده یعنی بر وزرکان
این جا کم و در ایام وی هیچ زن از خانه بیرون
نیامده بود و کسی موی نساختی احتیاط را
مبادا که از آن مسکر کنند و هیچ کس از زهره
که شراب خورد و فقاع نیز نخوردندی که مست

کنده است و مستحیل شده

صفت شهر قاهره

شهر قاهره پنج دروازه دارد بدین تفصیل
(باب النصر) (باب الفتوح) (باب القنطره)
(باب الزویله) (باب الخلیج) و شهر
بارو ندارد که بناها چنان مرتفع است که
از بارو قوی‌تر و عالی‌تر است و هر سرای
و کوشکی حصاری است و بیشتر عمارات
پنج اشکوب و شش اشکوب باشد و آب
خوردنی از نیل باشد سقایان با شتر نقل
کنند و آب چاهها هرچه به نیل نزدیکتر باشد
خوشتر باشد و هرچه دور باشد شور باشد
و مصر و قاهره را گویند پنجاه هزار شتر راوی
کش است که سقایان آب کشند و سقایانی
که آب بر پشت کشند خود جدا باشند بسبوها

برنجین وخنکها درکوچه های تنگ که راه ستور
نباشد واندر شهر درمیان سراها باغچه ها
واشجار باشد واب ازچاه دهند ودر حرم
سلطان بستانهاست که ازان نیکوتر نباشد
ودولابها ساخته اند که آن بستانها را آب
دهند وبرسر بامها هم درخت نشانده باشند
وتفرج گاه ها ساخته ودران تاریخ که من انجا
بودم خانه که زمین وی بیست گز در دوازده
گز بود بپانزده دینار مغربی باجارت داده
بودند دریک ماه وچهار اشکوب بود سه
ازان بکراء داده بودند وطبقه بالائین را
ازخداوندش میخواست که هر ماه پنج دینار
مغربی علاوه بدهد صاحب خانه بوی ندادی
میگفت باشد که مرا باید گاهی درانجا باشم
ومدت یکسال که ما انجا بودیم همانا دوبار

درانجا

در آنخانه نشد و آن سراها چنان بود از
پاکیزکی و لطافت که کوئی از جواهر ساخته اند
نه از کچ و آجر و سنک و تمامت سراهای قاهره
جدا جدا نهاده است چنانکه درخت و عمارت
هیچ آفریده بر دیوار غیری بنا شد و هر کس
خواهد هر که بایدش خانهٔ خود باز تواند
شکافت و عمارت کرد که هیچ مضرتی بدیکری
نرسد) و چون از شهر قاهره سوی مغرب
بیرون شوی جوی بزرکیست که آن را خلیج
کویند و آن خلیج را پدر سلطان کرده است
و او را بر آن آب سیصد دیه خالصه است و
سر جوی از مصر بر کرفته است و بقاهره آورده
و آنجا بکردانیده و پیش قصر سلطان میکذرد
و دو کوشک بر سران خلیج کرده اند یکی را از آن
لؤلؤ خوانند و دیکری را جوهره) و قاهره را

چهار جامع است که روز آدینه نماز کنند یکی را
ازان ازهر گویند و یکی را جامع نور و یکی را
جامع حاکم و یکی را جامع معزّ وانجامع بیرون
شهر است برلب رود نیل و از مصر چون روی
بقبله کنند بمطلع حمل باید کرد و از مصر بقاهره
کم از یك میل باشد و مصر جنوبی است و
قاهره شمالی و نیل از مصر میگذرد و بقاهره
رسد و بساتین و عمارات هر دو شهر بهم پیوسته است
و تابستان همه دشت و صحاری چون دریا
باشد و بیرون از باغ سلطان که بر سر بالائی است
که آن پر نشود دیگر همه زیر آب است

صفت فتح خلیج

بدانوقت که رود نیل وفا کند یعنی از دهم شهریور ماه
تا بیستم آبان ماه قدیم که آب زیاد باشد هر روز گزی ارتفاع

یکو

کرد از انچه در زمستان بوده باشد بر سر این
جویها و نهرها بسته باشد بهمهٔ ولایت پس
این نهر که خلیج میکویند وابتدای ان پیش
شهر مصر است و بقاهره بر میکذرد وان
خاص سلطان است سلطان بر نشیند و حاضر
شود تا ان بکشایند انوقت دیکر خلیجها و نهرها
وجویها بکشایند در همهٔ ولایت وانروز بزرکتر
عید باشد وان را رکوب فتح الخلیج کویند چون
موسم ان نزدیک رسد بر سر ان جوی بارکاهی
عظیم بتکلف جهة سلطان بزنند از دیبای
رومی همه بزر دوخته و بجواهر مکلل کرده
باشد الات که در انجا باشد چنانکه صد سوار
در سایهٔ او بتوانند ایستاد و در پیش این شراع
خیمهٔ بوقلمون و خرکاه عظیم زده باشند و پیش
از رکوب در اصطبل سه روز طبل و بوق و

کوس زنند تا اسبان با آن آوازها الفت گیرند
تا چون سلطان برنشیند ده هزار مرکب بزین
زرین و طوق و سرافسار مرصع ایستاده باشند
همه همه زینهای دیبای رومی و بوقلمون
چنانچه قاصداً بافته باشند و نه بریده و نه
دوخته باشند و کتابتی برحواشی آن نوشته
بنام سلطان مصر و بر هر اسبی زرهی یا جوشنی
افکنده و خودی بر کوهه زین نهاده و هر گونه
سلاحی دیگر و بسیار شتران با کجاوها آراسته
و استران با عماریهای آراسته همه بزر و جواهر
مرصع کرده و مروارید حلقه‌های آن دوخته
آورده باشند) در این روز خلیج که اگر
صفت آن کنم سخن بطول انجامد باز لشکر
سلطان همه برنشینند گروه گروه و فوج فوج
و هر قومی را نامی و کنیتی باشد گروهی را کتامیان

کویند ایشان از قیروان در خدمت المعز لدین الله
امده بودند و کفتند بیست هزار سوارند و کروهی
را باطلیان کویند مردم مغرب بودند که پیشتر
از آمدن سلطان بمصر امده بودند کفتند که
پانزده هزار سوارند کروهی را مصامده می کفتند
ایشان سپاهیان و از زمین مصمودیان باشند
و کفتند بیست هزار مردند و کروهی را شارقه
میکفتند و ایشان ترکان بودند و عجمیان بسبب آنکه
اصل ایشان تازی بوده است اکرچه ایشان بیشتر
همانجا در مصر بوده اند و زاده اند اما اسم ایشان
از اصل مشتق بود کفتند ایشان ده هزار مرد
بودند عظیم هیکل کروهی را عبید الشراء
کویند ایشان بندکان درم خریده بودند
کفتند ایشان سی هزار مردند کروهی را بدویان
میکفتند مردمان حجاز بودند همه نیزه داران

کفتند پنجاه هزار سوارند کروهی را اشادان
میکفتند همه خادمان بودند سفید وسیاه
که بنام خدمت خریده بودند وایشان سی هزار
سوارند کروهی را سرائیان میکفتند وپیادکان
بودند از هر ولایتی امده بودند وایشان را
سپاه سالاری باشد جداکانه که تیمار ایشان
دارد وایشان هر قومی بسلاح ولایت خویش
کار کنند ده هزار مرد بودند کروهی را زنوج
میکفتند ایشان همه بشمشیر جنک کنند ونس
کفتند ایشان سی هزار مردند) واینهمه لشکر
روزی خور سلطان بودند وهر یکرا بقدر مرتبه
مرسوم معین بود که هرکز براتی بیک دینار
بر هیچ عامل ورعیت نوشتندی الا انکه
عمال انچه مال ولایت بودی سال بسال تسلیم
خزانه کردندی وازخزانه بوقت معین ارزاق

ان لشکر بدادندی چنانکه هیچ عملدار و عرض
را از تقاضای لشکری رنجی نرسیدی و گروهی
ملکزادگان اطراف عالم بودند که انجا رفته بودند
و ایشان را در حساب لشکری و سپاهی نشمردندی
از مغرب و یمن و روم و صقلاب و نوبه و حبشه
بودند و ابنای خسرو دهلی و مادر ایشان بانجا
رفته بودند و فرزندان شاهان گرجی و ملک
زادگان دیلمیان و پسران خاقان ترکستان و
دیگر طبقات و اصناف مردم چون فضلا و
ادبا و شعرا و فقها بسیار انجا حاضر بودند
و همه را ارزاق معین بود و هیچ بزرگ زاده
را کم از پانصد دینار ارزاق نبود و بود که
دو هزار دینار مغربی بود و هیچ کار ایشان را
نبودی الا انکه چون وزیر بر نشستی رفتندی
سلام کردندی و باز بجای خود شدندی

اکنون باز سر حدیث فتح خلیج رویم

آن روز که بامداد سلطان بفتح خلیج بیرون خواست
شد ده هزار مرد بمزد گرفتندی که هر یک از آن
جنیبتان که ذکر کرده آمد یکی را بدست گرفته بودندی
وصد صد میکشیدندی و در پیش بوق و دهل
و سرنا میزدندی و فوجی از لشکر بر عقب ایشان
میشدی از در حرم سلطان همچنین تا سر فتح
خلیج بردندی و باز آوردندی هر مرد وری که
از آن جنیبتی کشیده بود سه درم بدادندی
از پس اسبان شتران با مهدها و مرقدها بکشیدندی
و از پس ایشان استران با عماریها آنوقت سلطان
از همه لشکرها و جنیبتها دور میآمد مردی
جوان تمام هیکل پاک صورت از فرزندان
حسین بن علی صلوات الله علیه و موی سر تراشیده
بر استری نشسته بود زین و لگام بی تکلف چنانکه

جنیبت
اسب کوتل است
برهان

زر و سیم بر آن نبود و خویشتن پیراهنی پوشیده
سفید با فوطهٔ فراخ بزرک چنانکه در بلاد عرب
رسم است و عجم دراعه میکویند و کفتند آن
پیراهن را دبیقی میکویند و قیمت آن ده هزار
دینار باشد و عمامه هم ازان رنک بر سر بسته
و همچنین تازیانهٔ عظیم قیمتی در دست کرفته
و در پیش او سیصد مرد دیلم میرفت همه پیاده
و جامهای زربفت رومی پوشیده و میان
بسته با آستین های فراخ برسم مردم مصر همه
با زوبین و تیر و پاتابها پیچیده و مظلّه دار
با سلطان میرود بر اسبی نشسته و دستاری
زرّین مرصع بر سر او و دستی جامه پوشیده
که قیمت آن ده هزار دینار مغربی باشد و آن
چتر که بدست دارد بتکلّفی عظیم همه مرصع
و مکلّل و هیچ سوار دیکر با سلطان نباشد

ودر پیش او این دیلمیان بودند و بر دست ا
وچپ او چند مجمره دار میرونند از خادمان و
عنبر وعود میسوزند ورسم ایشان ان بود که
هرکجا سلطان بمردم رسیدی او را سجده
کردندی وصلوات دادندی از پس او وزیر
می امدی با قاضی القضاة وفوجی انبوه از اهل علم
وارکان دولت وسلطان برفتی تا انجا که شراع
زده بودند بر سر بند خلیج یعنی فم النهر وسرا
در زیر ان بایستادی ساعتی بعد از ان خشت
وزوبینی بدست سلطان دادندی تا بر این بند
زدی ومردم بتعجیل بکلنک وبیل وسایر
الات ان بند را بر دریدندی اب خود که بالا
کرفته باشد قوت کند وبیکبار فرو رود و
بخلیج اندر افتد این روز همهٔ خلق مصر و
قاهره بنظارهٔ فتح خلیج امده باشند وانواع

باز بهای عجیب بیرون اورند واول کشتی کرد
خلیج افکنده باشد جماعتی اخرسان راکه بسیار
کنک ولال میکویند دران کشتی نشانده باشند
مکر انرا ایشان نیك داشته بودند وان مرد
سلطان ایشانرا صدقات فرماید وبیست و
یك کشتی بود ازمال سلطان که ابکیری نزدیك
قصر سلطان ساخته بودند چندانکه دو
میدان وان کشتیها هر یك را مقدار پنجاه کز
طول وبیست کز عرض بود همه بتکلف بازر و
سیم وجواهر ودیباها اراسته که اکر صفت
ان کنم اوراق بسیار نوشته شود وبیشتر اوقات
ان کشتیها را دران ابکیر چنانکه استر در استرخان
بسته بودندی وباغی بود سلطان را بدو فرسنکی
شهر که انرا (عین الشمس) میکفتند وچشمهٔ
اب نیکو درانجا باشد وباغ را خود بچشمه نار میخوانند

و میگویند که ان باغ فرعون بوده است ونیز دیدم
ان عمارتی کهنه دیدم چهار پاره سنك بزرك
هر یك چون مناره سی کز قائم ایستاده وازسرهای
ان قطرات اب چکان وهیچکس نمیدانست که
ان چیست ودر باغ درخت بلسان بود می کفتند
پدران انسلطان ازمغرب ان تخم بیاورده
انجا بکشتند ودر همهٔ افاق جائی دیکر نیست
وبمغرب نیز نشان نمیدهند وان را هر چند
تخم است امّا هر کجا میکارند نمیروید واکر میروید
روغن حاصل نمیشود ودرخت ان چون درخت
مورد است که چون بالغ میشود شاخهای
انرا بتیغ خسته میکنند وشیشه بر هر موضعی
می بندند تا ان دهونت همچنانکه صمغ از انجا بیرون
می اید چون دهن تمام بیرون اید درخت خشك
می شود وچوب ان را باغبانان بشهر میاورند و

میفروشند وی را پوستی سطبر باشد چون
از انجا بار میکنند وچون میخورند طعم بوی ردی
وازبیخ ان درخت سال دیگر شاخها برمیاید
وهمان عمل باان میکنند شهر قاهره را
ده محلّه است وایشان محلّه را حاره میکویند
واسامی ان این است ۱ حارهٔ برجوان ۲
حارهٔ زویله ۳ حارة الجودریّه ۴ حارة
الأمراء ۵ حارة الدّیالمه ۶ حارة الرّوم
۷ حارة الباطلیّه ۸ قصر الشّوك ۹
عبید الشّری ۱۰ حارة المصامدة

صفت شهر مصر

شهر مصر بربالائی نهاده وجانب شرقی شهر
کوه است اما نه بلند بلکه سنکها است و
پشتها ی سنکین و برکنارهٔ شهر مسجد طولون
است برسر بلندی ودو دیوار محکم کشیده که

جز دیوار امد و هیچ آثار قدیمی مثل آن ندیدم و
آثار امیری از عباسیان کرده است که حاکم مصر بوده است
و بروزگار حاکم بامر الله که جد این سلطان بوده
فرزندان ابن طولون آمده و این مسجد را بسی هزار
دینار مغربی فروختند و بعد از مدتی دیگر
مناره که در آن مسجد است بفروختند و خواستند
تا بکنند حاکم فرستاد که شما بمن فروخته اید چگونه
خراب میکنید گفتند مناره را نفروخته ایم و
پنجهزار دینار بایشان داد و مناره را هم بخرید و
سلطان ماه رمضان آنجا نماز کردی و روزهای
جمعه و شهر مصر از بیم آب بر سر بالائی نهاده است
و وقتی سنگهای بلند بزرگ بوده است همه را
بشکستند و هموار کردند و اکنون آنجا جایها را
عقبه گویند و چون از دور شهر مصر را نگاه
کنند پندارند کوهی است و خانها است که چهارده

طبقه در بالای یکدیگر است و خانه‌های هفت
طبقه و از ثقات شنیدم که شخصی بر بام هفت
طبقه باغچه کرده بود و گوساله آنجا برده و
پرورده تا بزرگ شده و آنجا دولابی ساخته که
این گاو میگردانید و آب از چاه بر میکشید و بران
بام درختهای نارنج و ترنج و موز و غیره کشته
و همه در بار امده و گل و سپرغمها همه نوع کشته
واز بازرگان معتبر شنیدم که بسی سراها است
در مصر که در او حجره‌ها است که ساختمان سی
ارش در سی ارش باشد سیصد و پنجاه تن در ان
باشند و بازارها و کوچها در انجا است که دائما
قنادیل سوزد چونکه هیچ روشنائی در انجا
بر زمین نیفتد و رهگذر مردم باشد و در
شهر مصر غیر قاهره هفت جامع است چنانکه
بهم پیوسته و غیر دو شهر پانزده مسجد ادینه است

کرده ذکر

که روزهای جمعه در آنجا خطبه و جماعت
باشد در میان بازار مسجدیست که از آن باب الجوامع
گویند و آن را عمرو عاص ساخته بروزگار معویه
که از دست وی امیر مصر بوده و این مسجد بچهار
عمود رخام قائم است و آن دیوار که محراب بر
اوست سرتاسر تخته‌های رخام است و جمیع
قرآن بر آن تخته‌ها بخطی زیبا نوشته و از بیرون
بچهار حد مسجد بازارها است و درهای مسجد
در آن گشاده و مدام در آن مدرسان و مقریان
نشسته و سیاحتگاه آن شهر بزرگ آن مسجد است
و هرگز نباشد که در آن کمتر از پنج هزار خلق باشند
چه از طلاب علوم و چه از غریبان و چه از کاتبان
که چک و قباله نویسند و غیر آن و آن مسجد را
حاکم از فرزندان عمرو عاص بخرید که نزد باشان او
رفته بودند و گفته بودند ما محتاجیم و درویش

چک بمعنی مواجب و بخشش و باج

و مسجد

و مسجد پدر ما کرده است اکر سلطان اجازت
دهد بکنیم و سنك و خشت ان بفروشیم پس
خدا که صد هزار دینار بایشان داد وان مسجد را
خرید و همه اهل مصر را برین کواه کرد و بعد از ان
بسیار عمارات عجیب دران جا بکرد و از جمله چراغدانی
نقره کین ساختند شانزده پهلو چنانکه هر
پهلوی از او یك ارش و نیم باشد چنانکه دایره
چراغدان بیست و چهار ارش باشد و هفت صد و
اند چراغ در وی می افروزند در شبهای عزیز
و کفتند وزن ان بیست و پنج قنطار نقره است
هر قنطاری صد رطل و هر رطل صد و چهل
و چهار درهم نقره است و کویند چون این
چراغدان ساخته شد هیچ دری در نمی کنجید از
درهای جامع از بزرکی که بود تا انکه دری فرا
کرفتند وان را در مسجد بردند و باز در را

نشاندند و همیشه در این مسجد حصیرهای
رنگین نیکو بر بالای یکدیگر گسترده باشد و
هر شب زیاده از صد قندیل افروخته و محکمهٔ
قاضی القضاة در این مسجد باشد و بر جانب
شمالی مسجد بازاری است که انرا سوق القنادیل
خوانند در هیچ بلد چنان بازاری نشان نمیدهند
هر طرایف که در عالم باشد انجا یافت شود و
انجا النهاد دیدم که از دهل ساخته بودند
چون صند وقچه و شانه و دستهٔ کارد و غیره
و انجا بلور سخت نیکو دیدم و استادان نغز
انرا میتراشیدند و انرا از مغرب اورده بودند
و میگفتند در این نزدیکی در دریای قلزم
بلوری پدید امده است که لطیف تر و شفافتر
از بلور مغربی است و دندان فیل دیدم که از
زنگبار اورده بودند ازان بسیار بود که زیاده

ازدو پست من بود و یکعدد پوست گاو ورده
بودند از حبشه که همچو پوست پلنگ بود و از ان
نعلین سازند و از حبشه مرغ خانگی آورده بودند
که نیك بزرك بود و نقطه های سپید بروی
و بر سر کلاهی دارد بر مثال طاوس و دو صره عسل
بسیار خرد و شکر هم) روز سیوم دیماه
قدیم از سال چهار صد و شانزده عجم این
میوها و سپرغمها بیك روز دیدم که ذکر
میرود و هی هذه: گل سرخ نیلوفر
نرگس ترنج نارنج لیمو سیب یاسمن
شاه سپرغم به انار امرود خربوزه
دستنبویه موز زیتون بلیله تر
خرمای تر انگور نیشکر بادنجان کدوی تر
ترب شلغم کرنب باقلای تر خیار
بادرنك پیاز تر سیر تر جزر چغندر

شاه سپرغم
ریحان است و همچنین سپرغم و شاه اسپرم و شاه اسفرهم و شاه اسپرهم است اقسام ریحان

موز
میوه ایست در مصر و یمن که برگ درختان بسیار بزرگ است و یکسال بیش بار ندهد برآن

کرنب
بفتح کاف و راء کلم معروف است.

جزر
بپارسی گزر باشد

هر که اندیشه کند که این انواع میوه و ریاحین
که بعضی خریفی است و بعضی ربیعی و بعضی
صیفی و بعضی شتوی چگونه جمع بوده باشد
همانا قبول نکنند. مانا مرا در این غرضی نبوده
و ننوشتم الا آنچه دیدم و بعضی که شنیدم
و نوشتم عهده آن بر من نیست چه ولایت مصر
وسعتی دارد عظیم همه نوع هوا است از سردسیر
و گرمسیر و از همه اطراف هرچه باشد بشهر
آورند و بعضی در بازارها میفروشند و
بمصر سفالینه سازند از همه نوع چنان لطیف
و شفاف که دست چون بر بیرون نهند از
اندرون بتوان دید از کاسه و قدح و طبق و
غیره و رنگ کنند آنرا چنانکه رنگ بوقلمون را
ماند چنانکه از هر جهتی که بداری رنگ دیگر
نماید و آبگینه سازند که بصفا و پاکی بزبرجد ماند

وان را بوزن فروشند واز بزازی ثقه شنیدم
که یکدرهم سنگ ریسمان بسه دینار مغربی
بخرند که سه دینار و نیم نیشابوری باشد و
بنیشابور پرسیدم که ریسمانی که از همه نیکوتر
باشد چگونه خرند گفتند هر انچه بی نظیر باشد
یکدرم بپنجدرم بخرند شهر مصر بر کنار
نیل نهاده است بدرازی و بسیاری کوشکها
و منظرها چنان است که اگر خواهند اب بریسمان
از نیل بردارند امّا اب شهر را همه سقّایان
اورند از نیل بعضی بشتر و بعضی بدوش و
سبوها دیده از برنج دمشقی که هر یک سی من
اب گرفتی و چنان بود که پنداشتی زرین است
یکی مرا حکایت کرد که زنی باشد که پنجهزار
ازان سبو دارد که بمزد میدهد هر سبوئی
بیکدرم و چون باز سپارند باید سبو درست

باز سپارند و در پیش مصر جزیرهٔ در میان نیل است
که وقتی شهری کرده بودند و آن جزیره مغربی
شهر است و در آنجا مسجد آدینه ایست و
باغها است و آن پاره سنگ بوده است در میان
رود و این دو شاخ از نیل هر یک بقدر جیحون
تقدیر کرده آبش نرم و آهسته میرود و میان
شهر و جزیره جسری بسته است بسی و شش پاره
کشتی و بعضی از شهر دیگر سوی آب نیل است
و آنرا جیزه گویند و آنجا نیز مسجد آدینه ایست
اما جسر نیست بزورق و معبر گذرند و در مصر
چندان کشتی و زورق باشد که ببغداد و بصره
نباشد   اهل بازار مصر هر چه فروشند
راست گویند و اگر کسی بمشتری دروغ گوید
او را بر شتری نشانده زنگی بدست او دهند
و در شهر بگردانند و زنگ می جنبانند و منادی

میکند که من خلاف گفتم و ملامت می بینم و
هر که دروغ گوید سزای او ملامتست در
بازار انجا از بقال و عطار و پیله ور هرچه
فروشند باردان ان از خود بدهند اگر زجاج
باشد و اگر سفال و اگر کاغذ فی الجمله احتیاج
نباشد که خریدار باردان بردارد و روغن چراغ
انجا از تخم ترب و شلغم گیرند و انرا زیت حار
گویند و انجا کنجد اندک باشد و روغنش عزیز
و روغن زیتون ارزان بود و پسته گران تر از
بادام است و مغز بادام ده من از یکدینار
نگذرد و اهل بازار و دکان داران بر خران
زینی بر نشینند که ایند و روند از خانه ببازار
و هرجا بر سر کوچها بسیار خران زینی اراسته
داشته باشند که اگر کسی خواهد بر نشیند
و اندک کرایه میدهد و گفتند پنجاه هزار بهیمه

زینی باشد که هر روز برکرده بکرا بدهند
و بیرون از لشکریان و سپاهیان بر اسب کس
ننشیند یعنی اهل بازار و روستا و متفرقه
و خواجهگان و بسیار خر ابلق دیدم همچو اسب بل
لطیفتر و اهل شهر عظیم توانگر بودند در آن
وقت که آنجا بودم در سنهٔ تسع و ثلثین و
اربع مائه سلطان را پسری آمد فرمود که مردم
خرمی کنند شهر و بازار را بیاراستند چنانکه
اگر وصف آن کرده شود همانا که بعض مردم
آنرا باور نکنند و استوار ندارند که دکانهای
بزازان و صرافان و غیرهم چنان بود که از زر
و جواهر و نقد و جامههای زربفت و قصب
جائی نبود که کسی بنشیند و همه از سلطان
ایمن که هیچکس از عوانان و غمازان نمیترسید
و بر سلطان اعتماد داشتند که بر کسی ظلم نکند

و بمال کسی هرگز طمع نکند و انجا مالها دیدم
از آن مردم که اگر گویم با صفت کنم مردم مجبرا
قبول نیفتند و مال ایشان را حد وحصر
نتوانستم کرد و آن اسایش که انجا دیدم هیچ جا
ندیدم و انجا شخص ترسا دیدم که از متمولان
مصر بود چنانکه گفتند کشتیها و مال و ملک
او را قیاس نتوان کرد غرض انکه یکسال اب نیل
وفا نکرد و غله گران شد وزیر سلطان این
ترسا را بخواند و گفت سال نیکو نیست و بر دل
سلطان جهة رعیت بار است تو چند غله
توانی بدهی خواه ببها خواه بقرض ترسا گفت
بسعادت سلطان و وزیر من چندان غله
مهیا دارم که شش سال نان مصر بدهم در این
وقت لا محاله چندان خلق در مصر بود که انچه
در نیشابور بودند خمس ایشان بجهد بود و هر که

مقادیر بداند معلوم او باشد که کسی را چند مال
باید تا غله او بدین مقدار باشد وچه ایمن رعیتی
وعادل سلطانی باید که در ایام ایشان چنین
حالها باشد وچندین مالها که نه سلطان بر
کسی ظلم وجور کند ونه رعیت چیزی پنهان
وپوشیده دارد وانجا کاروانسرائی دیدم که
دار الوزیر میگفتند در انجا قصب فروشند
ودیگر هیچ ودر اشکوب زیرین خیاطان نشینند
از قیم آن پرسیدم که اجرت این قیم چند است
گفت هر سال بیست هزار دینار مغربی بود اما
این ساعت گوشه از آن خراب شده عمارت
میکنند هر ماه یکهزار دینار حاصل میشود
یعنی دوازده هزار دینار گفتند که در این
شهر بزرگتر از این قیم نیست وبمقدار این
دویست خان باشد

رفا
کار و بنهای ریزه کردن
بزبان

صفت خوان سلطان

عادت ایشان چنین بود که سلطان در سالی
بدو عید خوان نهد و بار دهد خاص و عام را
اما انکه خاص باشند در حضرت او باشند و
انچه عام باشد در دیگر سراها و مواضع و من
اگرچه بسیار شنیده بودم هوس داشتم که
برأی العین ببینم یا یکی از دبیران سلطان که
مرا با او صحبتی اتفاق افتاده بود دوستی
پدید آمده گفتم من بارگاه ملوک و سلاطین
عجم دیده ام چون سلطان محمود غزنوی
و پسرش مسعود ایشان پادشاهان بزرگ
بودند با نعمت و تجمل بسیار اکنون میخواهم
که مجلس امیر المؤمنین را هم ببینم او با پرده دار
که صاحب الستر میگویند بگفت) سلخ رمضان
سنه ثلث اربعین و اربعمائه که مجلس آراسته بودند

خان

و هم باید و بعضی طبیعتی است چون یکی که مرا نقاش کرده باشند بمجلس اطعام نمودند

تا دیگر روز که عید بود سلطان از نماز بانجا
امد و بخوان بنشیند مرا انجا برد چون از در سرای
بدرون شدم عمارتها و صفهها و ایوانها دیدم
که اگر وصف ان کنم کتاب بطول انجامد و از
قصور درهم ساخته که در هر یک که میرفتم
از دیگری نیکوتر بود و هر یک بمقدار صد ارش
در صد ارش و یکی از این جمله طاقی بود شصت
اندر شصت ارش و تختی بتمامت عرض خانه
نهاده بعلو چهار گز از سه جهة ان تخت همه
از زر بود شکارگاه و میدان و غیره بران تصویر
کرده و کتابتی بخط پاکیزه بر انجا نوشته و همه
فرش و طرح که در این حرم بود همه دیبای رومی
و بوقلمون بود باندازه هر موضعی بافته بودند
و دارافزینی مشبک از زر بر کنارهای ان نهاده
که صفت ان نتوان کرد و از پس تخت که با جانب

دیوار است درجات نقره کین ساخته و از تخت
خود چنان بود که اگر این کتاب سر بسر صفت آن
باشد سخن مستوفی و کافی نباشد) گفتند
پنجاه هزار من شکر راتبهٔ آن روز باشد که سلطان
خوان نهد آرایش خوان را درختی دیدم چون درخت
ترنج و همهٔ شاخ و برگ و باران را از شکر ساخته
بودند و هزار صورت و تمثال ساخته همه
از شکر و مطبخ سلطان بیرون از قصر است
و پنجاه غلام همیشه در انجا ملازم باشند
و از کوشک راه بمطبخ است در زیر زمین
و ترتیب ایشان چنان مهیا بود که هر روز
چهارده شتر دار برف بشربخانهٔ سلطان بردندی
و از انجا بیشتر امراء و خواص را راتبها بودی
اگر مردم شهر جهة رنجوران طلبیدندی هم
بدادندی و همچنین هر مشروب و ادویه که کسی را

در شهر بایستی از حرم بخواستندی بدادندی
همچنین روغنهای دیگر چون روغن بلسان
وغیره چندانکه این اشیاء مذکوره خواستندی
منعی وعذری نبودی **سیرت سلطان**

امنیت و فراغت اهل مصر بدان حد بود که
دکانهای بزازان وصرافان وجوهریان زادر
نبستندی الا دامی بروی کشیدندی وکس
نیارستی بچیزی دست بردن) مردی بهود
بود جوهری که سلطانرا نزدیك بود واورا
مال بسیار بود وهمه اعتماد جوهر خریدن
براو داشتند روزی لشکریان دست بروی
برداشتند واورا بکشتند چون این کار بکردند
از قهر سلطان بترسیدند وبیست هزار سوار
برنشستند وبمیدان امدند ولشکر بصحرا
بیرون شد وخلق شهر ازان بترسیدند وان

لشکر تا نیمهٔ روز در میدان ایستاده بودند
خادمی از سرای بیرون آمد و بر در سرای
بایستاد و گفت سلطان میفرماید که بطاعت
هستید یا نه ایشان یکبار آواز دادند که بندگانیم
و طاعت داریم اما گناه کرده ایم خادم گفت
سلطان میفرماید که باز گردید در حال
باز گشتند و آن جهود مقتول را ابو سعید
گفتندی پسری داشت و برادری گفتند
مال او را خدای تعالی داند که چند است و گفتند
بر بام سرای سیصد تغار نقره گین بنهاده
و در هر یک درختی کشته چنان است که باغی
و همه درختهای مثمر و حامل برادر او کاغذی
نوشته بخدمت سلطان فرستاده که دویست
هزار دینار مغربی خزانه را خدمت کنم در هم
آنوقت از آنکه میترسید سلطان آن کاغذ

بیرون فرستاد تا بر سر جمع بدرید ند و گفت
که شما ایمن باشید و بخانهٔ خود باز روید که نه
کسی را با شما کار است و نه ما بمال کسی محتاج و
ایشان را استمالت کرد (۲) از شام تا قیروان
که من رسیدم در تمامی شهرها و روستا
هر مسجد که بود همه را اخراجات بر وکیل در
بود از روغن چراغ و حصیر و بوریا و زیلو و
مشاهرات و مواجبات قیمان و فراشان و
مؤذنان و غیرهم و یکسال والی شام نوشتم
بود که زیت اندک است اگر فرمان باشد مسجد را
زیت حار بدهیم و آن روغن ترب و شلغم باشد
در جواب گفتند تو فرمان بری نه وزیری
چیزیکه بخانهٔ خدا تعلق داشته باشد در آن
تغییر و تبدیل جایز نیست (۲) و قاضی القضاة
را هر ماه دو هزار دینار مغربی مشاهره بود

دو هم

و هر قاضی بنسبت وی تا همال کس طمع نکنند
و بر مرد م حیف نرود و عادت انجا چنان بود
که در اواسط رجب مثال سلطان در مساجد
میخوانندی که یا معشر المسلمین موسم حج میرسد
و سبیل سلطان بقرار معهود با لشکریان و
اسبان و شتران و زاد معتاد است و در رمضان
همین منادی میکردندی و از اول ذی قعده
اغاز خروج کردندی و بموضعی معین فرود
امدندی بنیمه ماه ذی قعده روان شدندی
و هر روز خرج علوفه این لشکر یکهزار دینار
مغربی بود بغیر از بیست دینار که هر مردی را
مواجب بودی که بیست و پنج روز بمکه شدندی
و ده روز انجا مقام بودی و بیست و پنج روز
که تا بمقام خود رسیدندی دو ماه شدی
شصت هزار دینار مغربی علوفه ایشان بودی

غیر از تعهدات وصلات و مشاهرات و شتر
که سقط شدی) پس در سنۀ تسع و ثلثین
واربعمائه سجل سلطان بر مردم خواندندی که
امیر المومنین میفرماید که حجاج را امسال مصلحت
نیست که سفر حجاز کنند که امسال آنجا قحط و تنگی است
و خلق بسیار مرده است اینمعنی بشفقت مسلمانی
میگویم و حجاج در توقف ماندند و سلطان جامۀ
کعبه بفرستاد بقرار معهود که هر سال دو نوبت
جامۀ کعبه میفرستادی و اینسال چون حاج براه
قلزم میل کردند من با ایشان برفتم غرۀ شهر ذی
قعده از مصر بیرون شدم و بیستم ماه بقلزم
رسیدیم و از آنجا کشتی براندیم بپانزده روز
بشهری رسیدیم که آنرا جار میگفتند و بیست
و دویم ماه بود و از آنجا بچهار روز بمدینۀ رسول
راه است مدینه شهری است برکنارۀ صحرائی نهاده

و زمین نمناك و شوره دارد و آب روان دارد
اشانانه و خرمایستان است و آنجا قبله سوی
جنوب افتاده است و مسجد رسول الله چندانست
که مسجد الحرام و حظیرهٔ رسول الله صلعم در پهلوی
منبر مسجد است چون رو بقبله نمایند جانب چپ
چنانکه چون خطیب در منبر ذکر پیغمبر کند و
صلوات دهد روی بجانب راست کند و اشاره
بمقبره کند و آن خانه مخمس است و دیوارها
در میان ستونهای مسجد بر آورده است و پنج
ستون در گرفته است و بر سر این خانه همچو
حظیره کرده بدار فزین تا کسی بدانجا نرود و دام
در گشادی آن کشیده تا مرغ بدانجا نرود و میان
مقبره و منبر هم حظیره ایست از سنگهای رخام
کرده و آن را روضه گویند و گویند آن بستانی
از بستانهای بهشت است چه رسول الله صلعم فرموده

بین قبری و منبری روضة من ریاض الجنّة
و شیعه گویند آنجا قبر فاطمه زهرا علیها السلام است
و مسجد را دری است و از شهر بیرون سوی جنوب
صحرائیست و گورستانیست و قبر حمزة بن عبد المطلب
آنجا است و آن موضع را قبور الشهدا گویند پس
دو روز ما بمدینه مقام کردیم و چون وقت
تنگ بود برفتیم راه سوی مشرق بود بدو منزل
از مدینه کوه بود و تنگنای چون دره و آنرا جحفه
میگفتند و آن میقات مغرب و شام و مصر است
و میقات آن موضع باشد که حج را احرام گیرند و
گویند یکسال حاج آنجا فرود آمده بود خلقی
بسیار ناگاه سیلی در آمد و ایشان را هلاک کرد
و آنرا بدین سبب جحفه نام کردند و میان مکّه
و مدینه صد فرسنگ باشد اما سنگست
و ما بهشت روز رفتیم یکشنبه ششم ذی حجّه

بمکه رسیدیم بباب الصفا فرود آمدیم و این
سال بمکه قحطی بود چهار من نان بیکدینار نیشابوری
بود و مجاوران از مکه میرفتند و از هیچ طرف
حاج نیامده بود روز چهارشنبه بیاری حق
سبحانه و تعالی بعرفات حج بگذاردیم و دو روز
بمکه بودیم و خلق بسیار از گرسنگی و بیماری
از حجاز روی بیرون نهادند بهر طرف و درین
نوبت شرح حج و وصف مکه نمیگویم تا دیگر
نوبت که بدینجا رسم که نوبت دیگر ششماه مجاور
بودم و آنچه دیدم بشرح بگویم و من روی بمصر
نهادم چنانکه هفتاد و پنجم روز بمصر رسیدم
و درین سال سی و پنجهزار آدمی از حجاز بمصر آمد
و سلطان همه را جامه پوشانید و اجری داد
تا سال تمام که همه گرسنه و برهنه بودند تا
باز باران آمد و در زمین حجاز طعام فراخ شد

و باز این همه خلق را در خورد هر یک جامه پوشانید
و صلات داد و سوی حجاز روانه کرد و در رجب
سنه اربعین و اربعمائه دیگر بار مثال سلطان
بر خلق خواندند که بحجاز قحطی است و رفتن حجاج
مصلحت نیست بر خویشتن ببخشایند و آنچه خدای تعالی
فرموده است بکنند امسال نیز حاج نرفتند
و وظیفه سلطان را که هر سال بحجاز فرستادی
البته قصور و احتباس نبودی و جامه کعبه
و خدام و حاشیه و امرای مکه و مدینه و صله
امیر مکه و مشاهره هر کس در هر ماه سه هزار
دینار و اسب و خلعت بوده که بدو وقت فرستادندی
در این سال شخصی بود که او را قاضی عبدالله گفتندی
و بشام قاضی بوده این وظیفه بدست و صحبت
او روانه کردندی و من با وی برفتم براه قلزم
این نوبت کشتی بجار رسید پنجم ذی القعده

و حج نزدیک شده بود اشتری بر پنجه دینار بود
بتعجیل برفتیم هشتم ذی الحجه بمکه رسیدیم و
بیاری سبحانه و تعالی حج بگذاردیم از مغرب قافله
عظیم امده بود در مدینهٔ شریفه عرب از ایشان
خفارت خواست بگاه بازگشتن از حج و میان ایشان
جنگ برخاست و از مغربیان زیادت از ده هزار
ادمی کشته شد و بسی بمغرب نشدند و بهمین حج
از مردم خراسان قومی براه شام و مصر رفته بودند
و بکشتی بمدینه رسیدند ششم ذی الحجه
ایشان را صد و چهار فرسنگ مانده بود تا بعرفات
رسند گفته بودند هر که ما را در این سه روز که
مانده است بمکه رساند چنانکه حج دریابیم هر یک
از ما چهل دینار بدهیم اعراب بیامدند و چنان
کردند که بدو روز و نیم ایشان را بعرفات رسانیدند
یعنی بجدا و زر بستاندند و ایشان را یک یک بر

شتران جمازه بستند و از مدینه بیرون آمدند
و بعرفات رسانیدند دو تن مرده که بر آن شتران
بسته بودند و چهار تن زنده بودند اما نیم مرده
نماز دیگر که ما آنجا بودیم برسیدند چنان شده
بودند که بر پای نمیتوانستند نشستن حکایت
کردند که در راه بسی خواهش بدین اعراب کردیم
که زر که داده ایم شما را باشد که ما را بگذارید که
بیطاقت شدیم از ما نشنیدند و همچنان براندند
فی الجمله آن چهار تن حج کردند و براه شام باز گشتند
و من چون حج بکردم باز بجانب مصر برفتم که کتب
داشتم آنجا و نیت باز آمدن نداشتم و امیر مدینه
امسال بمصر آمد که او را بر سلطان رسمی بود
و هر سال بوی دادی از آنکه خویشاوندی از
فرزندان حسین بن علی علیه السلام داشت من
با او در کشتی بودم تا بشهر قلزم و از آنجا همچنان

تا بمصر شد بمرد در سنهٔ احدی واربعین واربع
مائه که بمصر بودم خبر امد که ملک حلب عاصی
شد از سلطان واو چاکری از ان سلطان بود
که پدران از ملوک حلب بوده سلطانرا خادمی
بود که اورا عمدة الدوله میگفتند واین خادم
امیر مطالبان وعظیم توانگر ومالدار بود و
مطالبی انرا گویند که در کوههای مصر طلب
گنجها ودفینها کنند وازهمهٔ مغرب ودیار مصر و
شام مردم ایند وهرکس دران کوهها وسنگستا
نهای مصر رنجها برند ومالها صرف کنند وبسیار
بوده باشد که دفاین وگنجها یافته باشند وبسیاررا
اخراجات افتاده باشد وچیزی نیافته باشند
چه میگویند که دراین مواضع اموال فرعون
مدفون بوده است وچون انجا کسی چیزی بیابد
خمس بسلطان دهد وباقی اورا باشد غرض انکه

سلطان ابن خادم را بدان ولایت فرستاد و او را
عظیم بزرگ گردانید و همه اسباب که ملوک را
باشد بداد از دهلیز و سراپرده و غیره و چون او
مجلب شد و جملگی را بجا آکشته شد اموال او
چندان بود که مدّت دو ماه شد که بند رنج از
خزانهٔ او بخزانهٔ سلطان نقل میکردند از جمله
سیصد کنیز داشت اکثر ماه روی بعضی از آن
قبیل بودند که ایشان را در هم بستری میداشت
سلطان فرمود تا ایشان را مخیّر کردند هر که
شوهری میخواست بشوهری دادند و هر که
شوهر نمیخواست هر چه خاصّهٔ او بود هیچ
تصرّف ناکرده بدو میگذاشتند تا در خانهٔ
خود میباشند و بر هیچیک از ایشان حکمی و
جبری نفرمود و چون او مجلب کشته شد آن
ملک ترسید که سلطان لشکرها فرستد

پسری هفت ساله را با زن خود و بسیار تحف
و هدایا بحضرت سلطان فرستاد و بر کذشتن
عذرها خواست چون ایشان بیامدند قریب
دو ماه بیرون نشستند و ایشان را در شهر
نمیکذاشتند و تحفهٔ ایشان قبول نمیکردند
تا همهٔ قضاة شهر بشفاعت بدرکاه سلطان
شدند و خواهش کردند که ایشان را قبول کردند
و با تشریف و خلعت باز کردانیدند از جملهٔ
چیزها اکر کسی خواهد که بمصر باغی سازد در هر
فصل که باشد بتواند ساخت چه هر درخت که
خواهد مدام حاصل تواند کرد و بنشاند خواه
مثمر و خواه بی ثمر باشند و کسان باشند که دلال
ان باشند و از هرچه خواهی در حال حاصل کنند
وان چنان است که ایشان را درختها در تغارها
کشته باشد و بر پشت بامها نهاده و بسیار بامهای

ایشان باغ باشد واکثر ازان پربار باشد از نارنج
و ترنج ونار وسیب وبه وکل وریاحین وسپرغمها
واکر کسی خواهد حمالان بروند وان تغارها بر چوب
بندند همچنان با درخت وبهر جا که خواهند نقل
کنند وچنانکه خواهند ان تغار را در زمین جای
کنند ودران زمین بنهند وهر وقتکه خواهند
تغارها را بکشند وبیرون ارند ودرخت خود خبر دار
نباشد وچنین موضع در همهٔ افاق ندیده ام
ونه شنیده اکنون شرح باز کشتن خویش بخانهٔ
مکه حرسها الله تعالی از مصر باز کویم در قاهره
نماز عید بکردم وسه شنبه چهاردهم ذی حجه
سنهٔ احدی واربعین واربعمائه از مصر بکشتی
نشستم وبراه صعید الاعلی روانه شدم وان
روی بجانب جنوب دارد وولایتی است که اب نیل
ازانجا بمصر میاید وهم از ولایت مصر است و

فراخی مصر اغلب از انجاست و انجا بر دو روز کناره
نیل بسی شهرها و روستاها بود که صفت ان کردن
بتطویل انجامد تا بشهری رسیدیم که ان را
(اسیوط) میگفتند و افیون ازین شهر خیزد
و ان خشخاش است که تخم او سیاه باشد چون بلند
شود و پیله بندد او را بشکنند از ان مثل شیره
بیرون اید ان را جمع کنند و نگاه دارند افیون
باشد و تخم این خشخاش خورد و چون زیره است
و بدین اسیوط از صوف گوسفند دستارها
بافند که مثل ان در عالم نباشد و صوفهای
باریک که بولایت عجم اورند و گویند مصری است
همه ازین صعید الاعلی باشد چه مصر خود صوف
نبافند و بدین اسیوط من فوطه دیدم از صوف
گوسفند که مثل ان نه بلهاور دیدم و نه بملتان
و بشکل پنداشتی حریر است و از انجا بشهری رسیدیم

که انرا (قوس چین) میکفتند و انجا بناهای
عظیم دیدیم از سنکها که هر که ان ببیند
تعجب کند شارستانی کهنه و از سنک باروئی
ساخته و اکثر عمارتهای ان از سنکهای بزرک
کرده که هر یك ازان مقدار بیست هزار من و
سی هزار من باشد و عجب اینکه بده پانزده
فرسنکی انموضع نه کوهی است نه سنك تا انها را
از کجا و چکونه نقل کرده باشند از انجا بشهری
رسیدیم که انرا (اخمیم) میکفتند شهری
انبوه و اباد ان و مردمی با غلبه و شجاع و
حصاری حصین داوند و نخل و بساتین بسیار
بیست روز انجا مقام افتاد جهة اینکه دو راه
بود یکی بیابان بی اب و دیکر دریا ما متردد بودیم
تا بکدام راه برویم عاقبت براه اب رفتیم بشهری
رسیدیم که انرا (اسوان) میکفتند و برجانب

جنوب این شهر کوهی بود که رود نیل از دهن این
کوه بیرون میآمد و گفتند کشتی از این بالاتر
نگذرد که آب از جاهای تنگ آید و سنگهای
عظیم فرود میآید و از این شهر بچهار فرسنگ
راه ولایت نوبه بود و مردم آن زمین همه ترسا
باشند و هر وقت از پیش ملک آن ولایت نزد
سلطان مصر هدیه ها فرستند و عهد و میثاق
کنند که لشکر بدان ولایت نرود و زیان ایشان
نکند و این شهر اسوان عظیم محکم است تا اگر
وقتی از ولایت نوبه کسی قصدی کند نتواند
و مدام آنجا لشکری باشد بمحافظت شهر و ولایت
و مقابل شهر در میان رود نیل جزیره ایست
چون باغی و اندران خرماستان و زیتون و دیگر
اشجار و زروع بسیار است و بدولاب آب دهند
و آنجا بیست و یکروز بماندم که بیابانی عظیم در

پیش بود و دویست فرسنگ تا لب دریا و موسم
آن بود که حجاج بار کنند بر شتران و بدانجا برسند
و ما انتظار آن میداشتیم که چون آن شترها بار
کردند بکرایه کیریم و برویم و چون بشهر اسوان
بودم آشنائی افتاد با مردی که او را ابو عبدالله
محمد بن فلیج میگفتند مردی پارسا و با صلاح
بود و از طریق منطق چیزی میدانست او مرا معاونت
کرد در کرایه گرفتن و هم راه باز دید کردن پس
اشتری بکد هزار و نیم کرایه گرفتم و از این شهر
روانه شدم (پنجم ربیع الاول سنه اثنین
و اربعین و اربعمائه) راه سوی مشرق جنوبی
بود چون هشت فرسنگ برفتم منزلی بود که آنرا
(ضیقه) میگفتند و آن دره بود بر صحرا
و بر دو جانب او چون دو دیوار از کوه و میانه
آن مقدار صد ارش گشاده کی و در آن کشاده

چاهی کنده اند که آب بسیار بر آمده است امّا
نه آب خوش و چون ازین منزل بگذرند پنج روز
بادیه است که آب نباشد هر مردی خیکی برداشت
از آب و برفتیم بمنزلی که آن را حوضش میگفتند
کوهی بود سنگین ود و سوراخ دران بود که آب
بیرون میآمد و همانجا در کودی می ایستاد
آبی خوش و چنان بود که مرد را دران سوراخ
میبایست شد تا از جهة شتران آب بیرون آورد
و هفتم روز بود که شتران آب نخورده بودند و نه
علف از انکه هیچ نبود و در شبانه روزی یکبار
فرود آمدندی از آنگاه که آفتاب گرم شدی تا
نماز دیگر و باقی را میرفتند و این منزلها جاها که
فرود آیند هم معلوم باشد چه بهر جای فرود
نتوانند آمد که چیزی نباشد که آتش افروزند
و بدانجاها پشکل شتر یابند که بسوزند و چیزی

برند و آن شتران کوئی میدانستند که اگر کاهلی
کنند از تشنگی بمیرند و چنان میرفتند که هیچ
براندن کس محتاج نبود و خود روی در آن بیابان
نهاده میرفتند با اینکه هیچ اثر راه و نشان پیدا
نبود روی فرا مشرق کرده میرفتند و جائی بودی
که پانزده فرسنگ آب میبود اندک و شور و
جائی بودی که بسی و چهل فرسنگ هیچ آب نبودی
هشتم ربیع الاوّل سنهٔ اثنین و اربعین و اربعمایه
بشهر (عیذاب) رسیدیم و از اسوان تا عیذاب
که پانزده روز آمدیم بقیاس دویست فرسنگ
بود این شهر عیذاب برکنارهٔ دریا نهاده
مسجد آدینه دارد و مردی پانصد در آن باشد
و تعلق بسلطان مصر دارد و باجگاهی است
که از حبشه و زنگبار و یمن کشتیها آنجا آید و
از آنجا بر اشتران بارها بدین بیابان که ما گذشتیم

برند تا اسوان و از انجا در کشتی باب نیل بمصر برند
و بر دست راست این شهر چون روی بقبله کنند
کوهی است و پس انکوه بیابانی عظیم و علف خوار
بسیار و خلقی بسیار ند انجا که ایشانرا بجاهان
کویند و ایشان مردمانند که هیچ دین و کیشی
ندارند و بهیچ پیغمبر و پیشوا ایمان نیاورده اند
از انکه از ابادانی دورند و بیابانی دارند که
طول ان از هزار فرسنك زیاده باشد و عرض
سیصد فرسنك و دراینهمه بعد دو شهرك
کوچك بیش نیست که یکی را از ان بحر النعام
کویند و یکی دیکر را عیذاب طول این بیابان
از مصر است تا حبشه وان از شمال است تا
جنوب و عرض از دریای نوبه تا دریای قلزم
از مغرب تا مشرق واین قوم بجاهان دران بیابان
باشند مردم بد نباشند و دزدی و غارت نکنند

بکارهای خود مشغول و مسلمانان وغیرهم
کودکان ایشانرا بدزدند و بشهرهای اسلام برند
و بفروشند واین دریای قلزم را خلیجی است
که از محیط بولایت عدن شکافته است واز
جانب شمال تا انجا که این شهرک قلزم است بیامده
واین دریا را هرجا که شهری برکنارش است بدان
شهر باز میخوانند مثلا جائی بقلزم باز میخوانند
وجائی بعیذاب وجائی ببحر النعام وگفتند
در این دریا زیادت از سیصد جزیره باشد و
ازان جزایر کشتیها می امد و روغن و کشک
میآوردند و گفتند انجا گاو و گوسفند بسیار
دارند و مردم انجا گویند مسلمانند بعضی تعلق
بمصر دارند و بعضی بیمن و در این شهرک عیذاب
اب چاه وچشمه نباشد الا اب باران واگر گاهی اب
باران منقطع باشد بجاهان اب آرند و بفروشند

وتا سه ماه که انجا بودیم یک خیك اب بیکدرم
خریدیم وبد ودرم نیز از انکه کشتی روانه نمی شد
باد شمال بود وما را باد جنوب می بایست مردم
انجا انوقت که مرا دیدند کفتند ما را خطیبی میکن
با ایشان مضایقه نکردم ودر این مدت خطاب
ایشان میکردم تا انکاه که موسم رسید وکشتی ها
رو بشمال نهادند وبعد از ان بجده شدند و
کفتند شتر نجیب هیچ جای چنان نباشد که در ان
بیابان واز انجا بمصر وحجاز برند ودر این شهر
عیذاب مردی مرا حکایت کرد که بر قول او اعتماد
داشتم کفت وقتی کشتی از این شهر سوی حجاز
میرفت وشتر میبردند بسوی امیر مکه ومن در ان
کشتی بودم شتری از ان بمرده مرده انرا بدریا انداختند
ماهی در حال انرا فرو برد چنانکه یکپای شتر قدری
بیرون از دهانش بود ماهی دیکر امد وان ماهی

کشتی را فرو برده بود فرو برد که هیچ اثر آن بر
وی پدید نبود و گفت این ماهی را قرش میگویند
وهم بدین شکل پوست ماهی دیدم که بخراسان
آنرا شفق میگویند و گمان میبردم بخراسان
آن نوعی از سوسمار است تا اینجا بدیدم که ماهی
بود وهمه پرها که ماهی را باشد داشت وقتی
که من بشهر اسوان بودم دوستی داشتم که نام
او ذکر کرده ام در مقدمه او را ابو عبدالله
محمد بن فلیج میگفتند چون از آنجا بعیذاب می آمدم
نامه نوشته بود بوکیلی که او را بشهر عیذاب
بود که آنچه ناصر خواهد بوی دهد و خطی
بستاند تا ویرا محسوب باشد من چون سه ماه
بدین شهر عیذاب بماندم و آنچه داشتم خرج کرده
شد از ضرورت آن کاغذ را بدان شخص دادم
او مردی کرد و گفت والله او را پیش من چیز

بسیار است چیه میخواهی تا بشود هم تو بمن خط
ده من تعجب کردم ازنیک مردی او که بی سابقه
با من التهمه نیکوئی کرد و اکر مردی بی باک بودی ما
ورواداشتی مبلغی مال ازان شخص بواسطه
ان کاغذ بستدمی غرض من ازان مردصد من
ارد بستدم وانمقدار انجا عزتی تمام داشت
وخطی بدان مقدار بوی دادم واوان کاغذ که
من نوشته بودم باسوان فرستاد وپیش از انکه
من ازشهر عیذاب بروم جواب ان محمد فلیح باز
رسید که انچه مقدار باشد هرچند که او
خواهد واز ان من موجود باشد بدوده واکر
ازان خویش بدهی عوض ان بدهم که امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه فرموده المؤمن لایکون محتسبا
ولا مغتنما واین فصل بدان نوشتم تا خوانندکان
بدانند که مردم را بر مردم اعتماد است وکرم هرجا که

قد حتشما لا احتشام الانقباض

باشد و جوانمردان همیشه بوده اند و باشند

صفت شهر جدّه

جدّه شهری بزرگست و باره حصین دارد بر لب دریا و در او پنجهزار مرد باشد بر شمال دریا نهاده است و بازارهای نیك دارد و قبلهٔ مسجد آدینه سوی مشرق است و بیرون از شهر هیچ عمارت نیست الا مسجدی که معروفست بمسجد رسول الله ص و دو دروازه است شهر را یکی سوی مشرق که روی با مکه دارد و دیگر سوی مغرب که روی با دریا دارد و اگر از جدّه بر لب دریا سوی جنوب بروند بیمن رسند بشهر صعده و تا آنجا پنجاه فرسنگست و اگر سوی شمال روند بشهر جار رسند که از حجاز است و بدین شهر جدّه نه درخت است و نه زرع هرچه بکار آید از روستا آرند و از آنجا تا مکه دوازده فرسنگست و امیر

جدّه بنده امیر مکّه بود و او را تاج المعالی ابن
ابی الفتوح میگفتند و مدینه را هم امیر وی بود
و من نزدیک امیر جدّه شدم و با من کرامت کرد
و آن قدر باجی که بمن میرسید از من معاف
داشت و نخواست چنانچه از دروازه مسلم
گذر کردم چیزی بمکّه نوشت که این مردی است
دانشمند ازوی چیزی نشاید ستاندن روز آدینه
نماز دیگر از جدّه برفتم یکشنبه سلخ جمادی الآخر
بدر شهر مکّه رسیدم و از نواحی حجاز و یمن خلق
بسیار عمره را در مکّه حاضر باشد اوّل رجب و آن
موسمی عظیم باشد و عید رمضان همچنین و
بوقت حج بیایند و چون راه ایشان نزدیک و سهل است
هر سال سه بار بیایند

صفت شهر مکّه شرفها الله تعالی

شهر مکّه اندر میان کوهها نهاده است بلند

و هر جانب که بشهر روند تا بمکه برسند نتوان
دید و بلندترین کوهی که بمکه نزدیکست کوه ابو
قبیس است و آن چون گنبدی گرد است چنانکه اگر
از پای آن تیری بیندازند بر سر رسد و در شرقی
شهر افتاده است چنانکه چون در مسجد الحرام
باشند بدی ماه آفتاب از سر آن براید و بر سر آن میلی
از سنگ برآورده گویند ابرهیم علیه السلام برآورده
و این عرصه که در میان کوهست شهر است دو تیر
پرتابست در دو بیش نیست و مسجد حرام میان
این فراخنای اندر است و گرد بر گرد مسجد حرام
شهر است و کوچها و بازارها و هر کجا رخنه میان
کوه در است دیوار باره ساخته اند و دروازه
بر نهاده و اندر شهر هیچ درخت نیست مگر
بر در مسجد الحرام که سوی مغرب است که آن را
باب ابرهیم ع خوانند بر سر چاهی درختی چند بلند است

و بزرگ شده و از مسجد الحرام بر جانب مشرق
بازاری بزرگ کشیده است از جنوب سوی شمال
و بر سر بازار از جانب جنوب کوه ابو قبیس است
و دامن کوه ابو قبیس صفا است و آن چنانست که
دامن کوه را همچون درجات بزرگ کرده اند و سنگها
بترتیب رانده که بر آن اشانها روند خلق و دعا
کنند و آنچه میگویند صفا و مروه کنند آنست
و باخر بازار از جانب شمال کوه مروه است و آن
اندک بالای است و بر او خانه های بسیار ساخته اند
و در میان شهر است و در این بازار بدوند از
این سر تا بدان سر و چون کسی عمره خواهد کرد
اگر از جای دور دید به نیم فرسنگی مکه همه جا
میلها کرده اند و مسجدها ساخته که عمره را از
آنجا احرام گیرند و احرام گرفتن آن است که جامه
دوخته از تن بیرون کنند و ازاری بر میان بندند

وازاری دیکر با چادری برخویشتن در پیچد
و باواز بلند میکوید که لبیک اللهم و بسوی
مکه میایند واکر کسی بمکه باشد وخواهد که عمره کند
تا بدان میلها برود وازانجا احرام کیرد ولبیک زند
و بمکه در اید بنیت عمره وچون بشهر اید بمسجد حرام
در اید و بنزدیک خانه رود و بردست راست بکردد
چنانکه خانه بردست چپ او باشد و بدان رکن شود
که حجر الاسود در اوست وحجر را بوسه دهد و از
حجر بکذرد و برهمان ولا بکردد و باز بحجر رسد بوسه
دهد یک طوف باشد و براین ولا هفت طوف
بکند سه بار بتعجیل برود وچهار بار اهسته
برود وچون طواف تمام شد بمقام ابرهیم علیه السلام
رود که برابر خانه است واز پس مقام بایستد
چنانکه مقام مابین او وخانه باشد وانجا دو رکعت
نماز کذارد انرا نماز طواف کویند پس ازان در نماز

زمزم شود و از آن آب بخورد و بر روی مالد و
از مسجد حرام بباب الصفا بیرون شود و آن
دریست از درهای مسجد که چون از آنجا بیرون شوند
که صفا است بر آن آستانهای کوه صفا شوند
و روی بخانه کنند و دعا کنند و دعا معلوم است
چون خوانده باشد فرود آید و در این بازار سوی
مروه برود و آن چنان باشد که از جنوب سوی
شمال رود و در این بازار که میرود بر درهای
مسجد الحرام میگردد و اندر این بازار آنجا که
رسول صلی الله علیه و آله سعی کرده است
و شتافته و دیگران را شتاب فرموده گامی
پنجاه باشد بر دو طرف این موضع چهار مناره است
از دو جانب که مردم که از کوه صفا میان آن دو
مناره رسند از آنجا بشتابند تا میان دو مناره
دیگر که از آن طرف بازار باشد و بعد از آن آهسته

روند تا بکوه مروه و چون باشانها رسند بر آنجا
روند و آن دعا که معلوم است بخوانند و باز
گردند و دیگر بار در همین بازار درآیند چنانکه
چهار بار از صفا بمروه شوند و سه بار از مروه
بصفا چنانکه هفت بار از آن بازار گذشته باشند
چون از کوه مروه فرود آیند همانجا بازاری است
بیست دکان روی بروی باشد همه حجام نشسته
موی سر تراشند چون عمره تمام شد و از حرم
بیرون آیند درین بازار بزرگ که سوی مشرق است
درآیند و آنرا سوق العطارین گویند بناهای
خوش و همه دارو فروشان باشند و در مکه
دو گرمابه است فرش آن سنگ سبز که فسان
میسازند و چنان تقدیر کردم که در مکه دو
هزار مرد شهری بیش نباشد باقی قریب پانصد
مرد غربا و مجاوران باشند در آن وقت قحط

بود و شانزده من گندم بیک دینار مغربی بود
و مبلغی از انجا رفته بودند و اندر شهر مکه
اهل هر شهری را از بلاد خراسان و ماوراء
النهر و عراق و غیره سراها بوده اما اکثر ان خراب
بود و ویران و خلفای بغداد عمارتهای بسیار
و بناهای نیکو کرده اند انجا و در انوقت که ما
رسیدیم بعضی از ان خراب شده بود و بعضی
ملک ساخته بودند اب چاههای مکه همه شور
و تلخ باشد چنانکه نتوان خورد اما حوضها
و مصانع بزرگ بسیار کرده اند که هر یک از ان
بمقدار ده هزار دینار بر امده باشد و انوقت با
باران که از دره ها فرود میاید پر میکنند و از
ان تاریخ که ما انجا بودیم تهی بودند و یکی که امیر عدن
بود و او را پسر شاد دل میگفتند ابی در زیر
زمین بمکه اورده بود و اموال بسیار بر ان

صرف کرده و بهر عرفات بران کشت و زرع کرده
بودند و ان اب را بانجا بسته بودند و بالیزها
ساخته و اندکی بمکه می امد و بشهر نمیرسید
وحوضی ساخته اند که ان اب در انجا جمع میشود
وسقایان انرا بر گیرند و بشهر اورند و فروشند
و براه برقه بنیم فرسنکی چاهی است که انرا
بئر الزاهد گویند و انجا مسجدی است نیکو
اب انچاه خوش است و سقاها از انجا نیز بیاورند
و بشهر بفروشند هوای مکه عظیم گرم باشد
و اخر بهمن ماه قدیم خیار و بادرنک و بادنجان
تازه دیدم انجا و این نوبت چهارم که بمکه رسیدم
غره رجب سنه اثنی واربعین واربعمائة تا
بیستم ذیحجه بمکه مجاور بودم پانزدهم فروردین
قدیم انگور رسیده بود و از روستا بشهر اورده
بودند و در بازار میفروختند و اول اردی بهشت

خربزه فراوان رسیده بود وخود همه میوها
برمستان درانجا یافت شود وهرگز خالی نباشد

صفت زمین عرب ویمن

چون ازمکه بجانب جنوب روند بیک منزل
بولایت یمن رسند وتا لب دریا همه ولایت
یمن است وزمین یمن وحجاز بهم پیوسته هردو
ولایت تازی زبانند ودر اصطلاح زمین
یمن را حمیر گویند وزمین حجاز را عرب وسه
جانب این هردو زمین دریا است واین زمین
چون جزیره است اول جانب شرقی آن دریای
بصره است وغربی دریای قلزم که ذکر آن در
مقدمه رفت که خلیجی است وجانب جنوب دریای
محیط است وطول این جزیره که یمن وحجاز است
از کوفه باشد تا عدن مقدار پانصد فرسنگ
از شمال بجنوب وعرض آنکه از مشرق بمغرب است

از عمان است تا بحار مقدار چهار صد فرسنگ
باشد و زمین عرب از کوفه تا مکه است و زمین
حمیر از مکه تا عدن است و در زمین عرب آبادانی
اندکست و مردمانش بیابانی و صحرانشینند
وخداوند ستور و چهارپا و خیمه) و زمین
حمیر سه قسم است یک قسم را ازان تهامه گویند
واین ساحل دریای قلزم است بر جانب مغرب
وشهرها و آبادانی بسیار است چون صعده
وزبید و صفا وغیره واین شهرها بر صحراست
وپادشاه ان بندهٔ حبشی بود از ان پسر شاد دل
ودیگر قسم از حمیر کوهی است که آنرا نجد گویند
واندرآو دیولاخها و سردسیرها باشد و جایهای
تنگ وحصارهای محکم و سیوم قسم از سوی مشرق
است واندران شهرهای بسیار است چون نجران
وعشر وبیشه وغیران واندرین قسم نواحی بسیار است

وهر ناحیتی ملکی و رئیسی دارد و انجا سلطانی
وحاکمی مطلق نیست قومی مردم باشند خود سر
و بیشتر دزد و خونی و حرامی و اینقسم مقدار
دویست فرسنگ در صد و پنجاه بر اید و خلقی
بسیار باشند و همه نوع و قصر غمدان بیمن است
بشهری کی انرا صنعا گویند و ازان قصر اکنون
بر مثال تلی مانده است در میان شهر و انجا
گویند که خداوند این قصر پادشاه همه جهان
بوده است و گویند که دران تل گنجها و دفینها
بسیار است و هیچکس دست بران نیارد بردن
نه سلطان و نه رعیت و عقیق بدین شهر صنعا
کنند و ان سنگی است که از کوه ببرند و در میان
ریک بر تابه باتش بریان کنند و در میان ریک
با فتابش پرورند و بحرخ بیارایند و من بمصر
دیدم که شمشیری برای سلطان او بنده بودند

آن که دسته و برجک او از یکپاره عقیق
سرخ بود مانند یاقوت

صفت مسجد الحرام و بیت کعبه

. گفته ام که خانهٔ کعبه در میان
مسجد الحرام و مسجد الحرام در میان شهر مکه
و طول آن از مشرق بمغرب است و عرض آن از
شمال بجنوب امّا دیوار مسجد قائمه نیست
و رکنها در مالیده است تا بمدوّری مایل است
زیرا که چون در مسجد نماز کنند از همه جوانب
روی بخانه باید کرد و اینجا که مسجد طولانی تر است
از باب ابرهیم علیه السلام است تا باب بنی هاشم
چهارصد و بیست و چهار ارش است و عرض
از باب الندوه که سوی شمال است تا باب صفا
که سوی جنوب است و فراختر جایش سیصد و
چهار ارش است و بسبب مدوّری جائی تنگتر

نماید

نماید وجائی فراختر وگرد برگرد مسجد سه
رواق است بپوشش بعمودهای رخام برداشته
ومیان سرای را چهار سو کرده و درازی پوشش
که بسوی ساخت مسجد است بچهل و پنج طاق
است پهنایش بر بیست و سه طاق و عمودهای
رخام تمامت صد و هشتاد و چهار است و
گفتند اینهمه عمودها را خلفای بغداد فرستادند
از جانب شام براه دریا بردن و گفتند چون این
عمودها بمکه رسانیدند آن ریسمانها که در
کشتیها بود وگرد آنها بسته بودند و پاره شده
بود چون بفروختند از قیمت آن شصت هزار
دینار مغربی حاصل شد و از جمله آن عمودها
یکی در آنجا است که باب الندوه گویند ستونی
سرخ رخامی است گفتند که این ستون را هم بسنگ
دینار خریده اند و بقیاس آن یک ستون سه هزار من

بود) مسجد حرام را هیجده در است همه بطاقها ساخته اند بر سر ستونهای رخام و بر هیچ کدام دری ننشانده اند که فراز توان کرد بر جانب مشرق چهار در است از گوشه شمالی (باب النبی) و آن بسه طاق است بسته و هم بر این دیوار گوشه جنوبی دری دیگر است که آنرا هم باب النبی گویند و میان آن دو در صد ارش بیش است و این در دو طاق است و چون از این در بیرون شوی بازار عطاران است که خانه رسول ص در آن کوی بوده است و بدان در بنماز اندر مسجد شدی و چون از این در بگذری هم بر این دیوار شرقی (باب علی ع) است و این آن در است که امیر المؤمنین علیه السلام رفتی بنماز و این در بسه طاق است و چون از این در بگذری بر گوشه مسجد مناره دیگر است

کبرا الح

که بر سر سعی ازان مناره که بباب بنی هاشم است
تا بدینجا بباید شناختن واین مناره هم ازان
چهار کانهٔ مذکور است و بر دیوار جنوبی که آن
طول مسجد است هفت در است نخستین که
نیم کرد کرده اند (باب الدقاقین) است و آن
بدو طاق است وچون اندکی بجانب غربی روی
دری دیگر است بدو طاق وانرا (باب القشاشین)
گویند همچنان قدری دیگر بروند (باب الصفا)
گویند واین در را پنج طاق است وازهمه این طاق
میانی بزرگتر است وجنبین او دو طاق کوچك
ورسول الله ص ازاین در بیرون آمده است که
بصفا شود ودعا کند وعتبهٔ این طاق میانی سنگی
سپید است عظیم وسنگی سیاه بوده است که
رسول ص پای مبارك خود برانجا نهاده است وآن
سنك نقش قدم متبرك گرفته وان نشان قدم را

ازان سنگ سیاه بریده اند ودران سنگ سپید
ترکیب کرده اند چنانکه سر انگشتهای پا اندرون
مسجد دارد وحجّاج بعضی روی بران نشان
قدم نهند وبعضی پای ومن روی بران
نشان نهادن واجب تر دانستم وازباب صفا
سوی مغرب مقداری دیگر بروند (باب الطوی
است بدو طاق وازانجا مقداری دیگر بروند
(باب التمارین) رسند بدو طاق وچون
ازان بگذرند (باب المعامل) باشد بدو
طاق وبرابر این سرای ابوجهل است که اکنون
مستراح است بر دیوار مغربی که آن عرض مسجد است
سه در است نخست آن گوشهٔ که با جنوب دارد
(باب عروه) بدو طاق است ومیانهٔ این
ضلع (باب ابرهیم) علیه السلام است بسه طاق
وبر دیوار شمالی که آن طول مسجد است چهار در است

بر گوشهٔ مغربی (باب الوسیط) است بیک طاق
چون ازان بگذری سوی مشرق (باب العجله)
باشد بیکطاق وچون ازان بگذری بمیانه
ضلع شمالی (باب الندوه) است بدو طاق
وچون ازان بگذری (باب المشاوره) است
بیکطاق وچون بگوشهٔ مسجد سی شمالی
شرقی دری است (باب بنی شیبه) گویند
وخانه کعبه بمیان ساحت مسجد است مربع
طولانی که طولش از شمال بجنوب ست وعرضش
از مشرق بمغرب وطولش سی ارش است وعرض
شانزده ودر خانه سوی مشرقست وچون در خانه
روند رکن عراقی بر دست راست باشد ورکن
حجر الأسود بر دست چپ ورکن مغربی جنوبی را
رکن یمانی گویند ورکن شمالی مغربی را رکن
شامی گویند وحجر الأسود در گوشهٔ دیوار

بسنگی بزرگ ترکیب کرده اند و در انجا نشانده
چنانکه چون مردی تمام قامت بایستد با سینه
او مقابل باشد **شکل حجر** حجر الاسود بدرازی
یکدستی و چهار انگشت باشد و بعرض هشت
انگشت باشد و شکلش مدوّر است و از حجر
الأسود تا در خانه چهار ارش است و در خانه
از زمین چهار ارش برتر است چنانکه مردی
تمام قامت بر زمین ایستاده بر عتبه رسد و
نردبان ساخته اند از چوب چنانکه بوقت حاجت
در پیش در بنهند تا مردم بران بر روند و در
خانه روند و ان چنانست که بفراخی ده مرد بر
پهلوی هم بانجا بر توانند رفت و فرود ایند
و زمین خانه بلند است بدان مقدار که گفته شد

صفت در کعبه

در کعبه دری است از چوب ساج بدو مصراع

وبالای در بشتر ارش ونیم است وپهنای هر مصراعی
یک گز و سه چهاریک چنانچه هردو مصراع
سه گز ونیم باشد وروی در و فرازهم بنشسته است
وبران نقره کاری دایره ها وکتابتها نقاشی بسیار
کرده اند وکتابتهای بزر کرده وسیم سوخته
در رانده واین ایت را تا اخر انجا نوشته ❁
ان اول بیت وضع للناس للذی ببکة الاٰیة
ودو حلقهٔ نقره کین بزرك که از قزوین فرستاده
اند بر دو مصراع در زده چنانکه دست هر کس
خواهد بدان نرسد ودو حلقهٔ دیگر نقره کین
خورد تر ازانهم بر دو مصراع در زده چنانکه
دست هر کس که خواهد بدان رسد وقفل بزرك
از نقره بر این دو حلقهٔ زیرین بکذرانیده که نشستن
دربان باشد وتا ان قفل برنکیرند در کشوده نشود

صفت اندرون کعبه

عرض دیوار یعنی پهنائش شش شبر است و زمین
خانه را فرش از رخام است همه سپید و در خانه
سه خلوت کوچک است بر مثال دکانها یکی
مقابل در رود و بر جانب شمال و ستونهای که در
خانه است و در زیر سقف زده اند همه چوبین است
چهار سو تراشیده از چوب ساج الاّ یک ستون که
مدوّر است و از جانب شمال تخته سنگی رخام
سرخ است طولانی که فرش زمین است و میگویند
که رسول صلی الله علیه و آله بر آنجا نماز کرده و
هر که او را شناسد جهد کند که نماز بر آنجا کند
دیوار خانه هم بتختهای رخام پوشیده است از
الوان و بر جانب غربی شش محراب است از نقره
ساخته و بمیخ بر دیوار دوخته هر یکی ببالای
مردی و تکلّف بسیار از زرکاری و سواد سیم
سوخته نموده و چنان است که این محرابها از زمین

بلند تر است و مقدار چهار ارش دیوار خانه
از زمین برتر ایستاده است و بالاتر از آن همه
دیوار از رخام است و تا سقف بنقارت و نقاشی
کرده و اغلب بزر پوشیده هر چهار دیوار و در
آن سه خلوت که صفت کرده شد که یکی در
رکن عراقی است و یکی در رکن شامی و یکی در رکن
یمانی و در هر بغوله دو تخته چوبی بمسمار نقره
بر دیوارها دوخته اند و آن تخته ها از کشتی نوح
علیه السلام است هر تخته پنج گز طول و یک گز عرض دارد
و در آن خلوت که قفای حجر الاسود است دیبای
سرخ در کشیده اند و چون از در خانه در روند
بر دست راست زاویه خانه چهار سو کرده مقدار
سه گز در سه گز و در آنجا درجه ایست که آن راه
بام خانه است و دری نقره گین بیک طبقه بر
آنجا نهاده و آنرا (باب الرحمة) خوانند و قفل

نقره کهن بر در نهاده باشد و چون بر بام شوی
دری دیگر است افکنده همچون در بامی همه
روی آن از نقره گرفته و بام خانه بچوب پوشیده است
و همه پوشش را بدیبا درگرفته چنانکه چوب هیچ
پیدا نیست و بر دیوار پیش خانه از بالای چوب
کتابه ایست زرین بر دیواران دوخته و نام
سلطان مصر برآنجا نوشته که مکه گرفته و از
دست خلفای بنی عباس بیرون برده و آن
العزیز لدین الله بوده است و چهار تخته نقره
بزرگ دیگر است برابر یکدیگر هم بر دیوار خانه
دوخته بمسمارهای نقره و بر هر یک نام سلطانی
از سلاطین مصر نوشته که هر یک از ایشان
بروزگار خود آن تخته ها فرستاده است و اندر
میان ستونها قندیل نقره آویخته است و پشت
خانه بر رخام یمانی پوشیده است که همچون بلور است

وخانه را چهار روزن است بچهار گوشه و بر
هر روزنی ازان تختهٔ آبگینه نهاده که خانه
بدان روشن است و باران فرو نیاید و ناودان
خانه از جانب شمال است بر میانه جای و طول
ناودان سه گز است و سرتاسر بزر نوشته است
وجامه که خانه بدان پوشیده بود سپید بود
و بدو موضع طراز داشت طرازی را یک گز
عرض ومیان هر دو طراز ده گز است بتقریب و
زیر و بالا همین قیاس چنانکه بواسطهٔ دو طراز
علو خانه بسه قسمت بود هر یک بقیاس ده گز
و بر چهار جانب جامه محرابهای رنگین بافته اند
ونقش کرده بزر رشته و پرداخته و بر هر دیواری
سه محراب یکی بزرگ در میان و دو کوچک بر
دو طرف چنانکه بر چهار دیوار دوازده محراب است
برانخانه بر جانب شمال بیرون خانه دیوار ساخته اند

مقدار یک گز و نیم و هر دو سر دیوار تا نزدیک
ارکان خانه برده چنانکه این دیوار مقوس است
و چون نصف دایره و میان جای این دیوار از
دیوار خانه مقدار پانزده گز دور است و دیوار
و زمین اینموضع را مرخم کرده اند برخام ملون
و منقش و اینموضع را حجر گویند و آب ناودان
بام خانه در این حجر ریزد و در زیر ناودان تخته
سنگی سبز نهاده است بر شکل محرابی که آب
ناودان بران افتد و آن سنگ چندان است که
مردی بران نماز تواند کردن و مقام ابرهیم خ
برانجا است و آن را دو سنگی دیگر نهاده است
و غلاف چهار سو کرده که ببالای مردی باشد
از چوب بعمل آورده هرچه نیکوتر و طبلهای
نقره بر او کرده و آن غلاف را دو جانب بزنجیرها
در سنگهای عظیم بسته و دو قفل بران زده

تا کسی دست بدان نکند و میان مقام و خانهٔ
سی ارش است) بئر زمزم از خانهٔ کعبه سوی
مشرق است و بر گوشهٔ حجر الاسود است و میانهٔ
بئر زمزم و خانه چهل و شش ارش است و فراخی
چاه سه گز و نیم در سه گز و نیم است و آب شور
دارد لیکن بتوان خورد و سر چاه را حظیره کرده اند
از تختهای رخام سپید بالای آن دو ارش و
چهار سوی خانهٔ زمزم آخرها کرده اند که آب در
آن ریزند و مردم وضو سازند و زمین خانهٔ
زمزم را مشبک چوبی کرده اند تا آب که بریزند
فرو رود و در این خانه سوی مشرق است و برابر
خانهٔ زمزم هم از جانب مشرق خانهٔ دیگر است
مربع و گنبدی بران نهاده و آنرا سقایهٔ الحاج
گویند اند را نجا خمها نهاده باشد که حاجیان از
آنجا آب خورند و از این سقایهٔ الحاج سوی مشرق

خانه دیگراست طولانی وسه گنبد بر سر آن
نهاده است وانرا خزانة الزیت گویند اندر او
شمع وروغن وقنادیل باشد وگرد برگرد خانهٔ
کعبه ستونها فرو برده اند وبر سر هر دو ستون
چوبها افکنده وبران تکلفات کرده از نقارت
ونقش وبران حلقه ها وقلابها آویخته تا بشب
شمعها وچراغها برانجا نهند وقندیلها آویزند
وانرا مشاعل گویند درمیان دیوار خانهٔ کعبه و
این مشاعل که ذکر کرده شد صد وپنجاه گز
باشد وان طواف گاه است وجمله خانها که در
ساحت مسجد الحرام است بجز کعبهٔ معظمه سه
خانه است یکی خانهٔ زمزم ودیگر سقایة الحاج
ودیگر خزانة الزیت واندر پوشش که بر گرد مسجد است
بپهلوی دیوار صفه ها است از آن هر شهری از
بلاد مغرب ومصر وشام وروم وعراقین وخراسان

وماوراء النهر وغیره وبچهار فرسنگی از مکه ناحیتی است از جانب شمال که آن را (برقه) گویند امیر مکه آنجا می نشیند با لشکری که او را باشد و آنجا آب روان و درختان است و آن ناحیتی است در مقدار دو فرسنگ طول و همین مقدار عرض و من درین سال از اول رجب بمکه مجاور بودم و رسم ایشان است که مدام در ماه رجب هر روز در کعبه بگشایند بدانوقت که آفتاب بر آید

صفت گشودن در کعبه شرفها الله

کلید در خانه کعبه گروهی از عرب دارند که ایشان را بنی شیبه گویند و خدمت خانه را ایشان کنند و از سلطان مصر ایشان را مشاهره و خلعت بود و ایشان را رئیسی است که کلید بدست او باشد و چون او بیاید پنج شش کس دیگر با او باشند چون بدانجا رسند از حاجیان مردی ده بروند و آن

نردبان که صفت کرده ایم برگیرند و بیاورند
و پیش در نهند و آن پیر بر آنجا رود و بر آستانه
بایستد و دو تن دیگر بر آنجا روند و جامه و
دیبای در را باز کنند یکسر از آن یکی از این دو
مرد بگیرد و سری مردی دیگر همچنین لباده که
آن پیر را بپوشند که در گشاید و او قفل گشاید
و از آن حلقه‌ها بیرون کنند و خلقی از حاجیان
پیش در خانه ایستاده باشند و چون در باز
کنند ایشان دست بدعا بردارند و دعا کنند
و هر کس در مکه باشد چون آواز حاجیان بشنود
داند که در حرم گشودند همه خلق بیکبار باواز
بلند دعا کنند چنانکه غلغله عظیم در مکه
افتد پس آن پیر در اندرون شود و آن دو
شخص همچنان آنجامه میدارند و در گشاده
کنند و بیاید و هر دو مصراع در باز کنند و

آستانه بایستد وخطبه برخواند بآوازی بلند
وبر رسول الله صلی الله علیه وآله صلوات فرستند
وبر اهلبیت او آنوقت آن پیر ویاران برده وظرف
درخانه بایستند وحاج در رفتن کیرند و
بخانه در روند وهریك دو رکعت نماز کنند
وبیرون آیند تا آنوقت که نیمروز نزدیك آید
ودرخانه که نماز کنند رو بدر کنند وبدیکر
جوانب نیز روا باشد ووقتیکه خانه پر مردم شده
باشد که دیکر جای نبود که در روند مردم را
شمردم هفتصد وبیست مرد بودند مردم
یمن که بحج آیند عمامها وچون هندوان هریك
لنکی بربسته وموبها فروکذاشته وریشها
بافته وهریك کناره قطیفی چنانکه هندوان
درمیان زده کویند اصل هندوان ازیمن بوده
وقتاله بوده است معرب کرده اند ودرمیان

شعبان و رمضان و شوال روزهای دوشنبه
و پنجشنبه و ادینه در کعبه بگشایند و چون
ماه ذیقعده درآید دیگر در کعبه باز نکنند
عمرهٔ جعرانه بچهار فرسنگی مکه از جانب شمال
جائی است از اجعرانه گویند مصطفی صلعم انجا
بوده است با لشکری شانزدهم ذی قعده از
انجا احرام گرفته است و بمکه امده و عمره کرده
و انجا دو چاهی است یکی را بئر الرسول گویند
یکی را بئر علی بن ابیطالب و هر دو چاه را اب
خوش باشد و میان هر دو چاه ده گز باشد
این سنت بر جا دارند و بدان موسم ان عمره بکنند
و نزدیک انجا کوه پاره ایست که بدان موضع
گودها در سنگ افتاده است همچو کاسه ها
گویند پیغمبر صلعم بدست خود درین گودها ارد
سرشته است خلق که انجا روند درین گودها

ارد سرچشمه با آب آنجا ها و هم آنجا درختان
بسیار است هیزم بکنند و نان پزند و تره را
بولایتها برند و هم آنجا کوه پاره بلند است که
گویند بلال حبشی در آنجا بانگ نماز گفته مردم
بر آنجا روند و بانگ نماز گویند در آن وقت که
من آنجا رفتم غلبه بود که زیادت از هزار شتر
عماری در آنجا بود تا بدیگر چه رسد و از مصر
تا مکه بدین راه که این نوبت آمدم سیصد فرسنگ
بود و از مکه تا یمن دوازده فرسنگ و دشت
عرفات درمیان کوههای خورد است چون
پشته ها و مقدار دشت دو فرسنگ است
در دو فرسنگ در آن دشت مسجدی بوده است که
ابرهیم علیه السلام کرده است و این ساعت منبری
خراب از خشت مانده است و چون وقت نماز
پیشین شود خطیب بر آنجا رود و خطبه جاری کند

پس بانك نماز بکویند و دو رکعت نماز بجماعت
برسم مسافران بکنند و هم در انوقت قامتی نماز
بکویند و دو رکعت دیکر نماز بجماعت بکنند پس
خطیب بر شتر نشیند و سوی مشرق بروند یك
فرسنگی انجا کوهی خورد سنکین است کران را
جبل الرحمه) کویند بر انجا بایستند و دعا کنند
تا انوقت که افتاب فرو رود و پسر شاد دل که
امیر عدن بود اب اورده بود از جای دور
و مال بسیار بران خرج کرده و اب را از ان کوه
اورده و بدشت عرفات برده و انجا حوضها
ساخته که در ایام حج پر اب کنند تا حاج را اب باشد
و هم این شاد دل بر سر جبل الرحمه چهار طاق
ساخته عظیم که روز و شب عرفات بر کنبد ان
خانه ها چراغها و شمعهای بسیار منهند که از دو
فرسنك بتوان دید چنین کفتند که امیر مکه

از او هزار دینار بستد که اجازت داد تا آن
خانه بساخت) نهم ذی حجه سنه اثنی
واربعین واربعمائه حج چهارم بیاری خدای تعالی
بگذاردم و چون آفتاب غروب کرد و حاج و خطیب
از عرفات بازگشتند یک فرسنگ بیامدند تا
بمشعر الحرام و آنجا را مزدلفه گویند بنائی ساخته اند
خوب همچون مقصوره که مردم آنجا نماز کنند و سنگ
رجم را که بمنی اندازند از آنجا برگیرند و رسم چنانست
که شب عید آنجا باشند و بامداد نماز کنند و
چون آفتاب طلوع کند بمنی روند و حاج آنجا
قربان کنند و مسجدی بزرگست آنجا که آنرا مسجد
خیف گویند و آن روز خطبه و نماز عید کردن
بمنی رسم نیست و مصطفی صلعم نفرموده است
روز دهم بمنی باشند و سنگ بیندازند و شرح
آن در مناسک حج گفته اند دوازدهم ماه هر کس

که عزم بازگشتن داشته باشد هم از آنجا باز
گردد و هر که بمکه خواهد بود بمکه رود پس
از آن از اعرابی شتر کرایه گرفتم تا لحسا و گفتند
از مکه تا آنجا بسیزده روز روند وداع خانهٔ
خدای تعالی کردم روز آدینه نوزدهم ذی
حجه سنه اثنی و اربعین و اربعمائه که اول خرداد
ماه قدیم بود هفت فرسنگ از مکه برفتم
مرغزاری بود از آنجا کوهی پدید آمد چون براه کوه شدیم
صحرائی بود و دیهها بود و چاهی بود که آنرا بئر الحسین بن
سلامه میگفتند و هوای سرد بود و راه سوی
مشرق میشد و دوشنبه بیست و دوم ذی
حجه بطائف رسیدیم که از مکه تا آنجا دوازده
فرسنگ باشد

صفت طائف

طائف ناحیتی است بر سر کوهی بماه خرداد چندان
سرد بود که در آفتاب میبایست نشست و بمکه

خربزه فراخ بود و آنچه قصبهٔ طائف است
شهرکی است و حصاری محکم دارد و بازارکی کوچک
و جامعی مختصر دارد و آب روان و درختان نار
و انجیر بسیار و قبر عبدالله بن عباس آنجا است
نزدیک آن قصبه و خلفای بغداد آنجا مسجدی
عظیم ساخته اند و آن قبر را در گوشهٔ آن مسجد
گرفته و بر دست راست محراب و منبر و مردم
آنجا خانها ساخته اند و مقام گرفته از طائف
برفتیم و کوه و سنگستانی بود که میرفتیم و هر جا
حصارکها و دیهکها بود و در میان سنگستانها
خراب بمن نمودند اعراب گفتند این خانهٔ لیلی
بوده است و قصهٔ ایشان عجب است و از آنجا
بحصاری رسیدیم که آن را مطار میگفتند و
از طائف تا آنجا دوازده فرسنگ بود و از آنجا
بناحیتی رسیدیم که آنرا ثریا میگفتند آنجا خرماستان

بسیار بود و زراعت میکردند باب چاه و دولاب
در این ناحیه میگفتند که هیچ حاکم و سلطان
نباشد و هر جا رئیسی و مهتری باشد بسر خود
و مردم دزد و خونی هر روز با یکدیگر جنگ و
خصومت کنند و از طائف تا انجا بیست و پنج
فرسنگ میداشتند از انجا بگذشتم حصاری
بود که انرا جزع میگفتند و در مقدار نیم فرسنگ
زمین چهار حصار بود انچه بزرگتر بود که ما
انجا فرود امدیم انرا حصن بنی نسیر میگفتند و
در خرمای بود اندک و خانه ان شخص که شتر
ازاو کرفته بودیم در این جزع بود پانزده روز
انجا ماندیم خفیر نبود که ما را بگذراند و عرب
انموضع هر قومی را حدی باشد که علف خوار ایشان
باشد و کسی بیگانه در انجا نتواند شدن که هر کرا
بی خفیر یابند بگیرند و برهنه کنند پس از هر قومی

خفیری باشد که تا از آن حد بتوان گذشت و
خفیر بدرقه باشد و قلاوز نیز گویند اتفاقا
سروران اعراب که در راه با ما بودند و ایشا مرا
بنی سوار میگفتند بجزع آمد و ما او را خفیر کرفتیم
و او را ابو غانم عبس بن البعیر میگفتند با او
برفتیم قومی روی بما نهادند پنداشتند
صیدی یافتند چه ایشان هر بیگانه را که می بینند
صید میخوانند چون رئیس ایشان با ما بود چیزی
نگفتند و گرنه آن مرد بودی ما را هلاک کردندی
فی الجمله در میان ایشان چندی بماندیم که خفیر
نبود که ما را بگذراند و از آنجا خفیری دیگر گرفتیم
هر یک بده دینار تا ما را بمیان قومی دیگر بردند
قومی عرب بودند که پیران هفتاد ساله مرا
حکایت کردند که در عمر خویش بجز شیر شتر چیزی
نخورده بودند چه در این بادیه ها چیزی نیست

الا علفی شور که شتر میخورد و ایشان خود گمان
میبرند که همه عالم چنان باشد من از قومی بقوم
نقل و تحویل میکردم و همه جا خطر و بیم بود الا
انکه خدای تبارک و تعالی خواسته بود که ما بسلامت
از انجا بیرون اییم بجائی رسیدیم در میان سنگستان که
انرا (هرما) میگفتند کوهها بود هر یک چون
گنبدی که من در هیچ ولایتی مثل ان ندیدم
بلندی چندان که تیر بانجا نرسد و چون تخم مرغ
املس و صلب که هیچ شقی و ناهمواری بران
نمینمود و از انجا بگذشتیم چون همراهان ما
سوسماری میدیدند میکشتند و میخوردند
و هر کجا عرب بود شیر شتر میدوشیدند من از
سوسمار نتوانستم خورد و نه شیر شتر و در راه
هر جا درختی بود که باری داشت مقدار یک دانه
ماشی باشد از ان چند دانه حاصل میکردم و بدان

قناعت

تا غث میخوردیم و بعد از مشقت بسیار و چیزها
که دیدیم و رنجها که کشیدیم بفلج رسیدیم
بیست و سیوم صفر بود از مکه تا انجا صد و
هشتاد فرسنگ بود این فلج در میان بادیه است
ناحیتی بزرگ بوده است ولیکن بتعصب خراب
شده است انچه در انوقت که ما انجا رسیدیم
اباد ان بود مقدار نیم فرسنگ در یک میل
عرض بود و در این مقدار چهارده حصار بود
و مردمی دزد و مفسد و جاهل و این چهارده
حصن بدو گروه بودند که مدام میان ایشان
خصومت و عداوت بود و ایشان گفتند ما از
اصحاب الرقیم ایم که در قران ذکر کرده است تعالی
و تقدس و انجا چهار کاریز بود و اب انها بر نخلستان
می افتاد و زرع ایشان بر زمین بلند تر بود و
بیشتر اب از چاه میکشیدند که زرع را اب دهند

و زرع بشتر میکنند نه بگاو چه آنجا گاو نبود
و ایشان را اندک زراعتی باشد و هر مردی خود
روزی بدو سیر غلّه اجیر کرده باشد که آنمقدار
بنان پزند و از این نماز شام تا دیگر نماز شام همچو
رمضان چیزکی خورند امّا بروز خرما خورند و
آنجا خرماهای بس نیکو دیدم به از آنکه در بصره
و غیره و این مردم عظیم درویش و بدبخت باشند
با همه درویشی هر روزه جنگ و عداوت و خون
کنند و آنجا خرمائی بود که میدون میگفتند هر یکی
ده درم و حسته که در میانش بود دانگی و نیم بیش
نبود و گفتند اگر بیست سال بنهند تباه نشود
و معامله ایشان بزر نیشابوری بود و من بدین
فلج چهار ماه بماندم بحالتی که از آن صعبتر نشود
هیچ چیز از دنیاوی بمن نبود الّا دو سله کتاب
و ایشان مردمی گرسنه و برهنه و جاهل بودند

هر که بنماز می آمد البته با سپر و شمشیر بود و کتاب
نمیخریدند مسجدی بود که ما در انجا بودیم اندکی
شنجرف و لاجورد با من بود بر دیوار ان مسجد بیتی
نوشتم و شاخ و برگی در میان ان بردم ایشان بدیدند
عجب داشتند و همه اهل حصار جمع شدند و
بتفرج ان امدند و مرا گفتند که اگر محراب این
مسجد را نقش کنی صد من خرما بتو دهیم و صد
من خرما نزدیک ایشان ملکی بود چه تا من انجا
بودم از عرب لشکری بانجا امد و از ایشان پانصد
من خرما خواست قبول نکردند و جنگ کردند
ده تن از اهل حصار کشته شد و هزار نخل
بریدند و ایشان ده من خرما ندادند چون با من
شرط کردند من ان محراب را نقش کردم و ان صد من
خرما فریادرس ما بود که غذا نمی یافتیم و از جان
نا امید شده بودیم که تصور نمیتوانستیم کرد که

ازان بادیه هرگز بیرون توانیم افتاد چه بهر طرف
که ابادانی داشت دویست فرسنگ بیابان
میبایست برید مخوف و مهلك و دران چهار ماه
هرگز چهار من گندم بیکجا ندیدم تا عاقبت قافلهٔ
از یمامه بیامد که ادیم گیرد و بلحسا برد که ادیم
از یمن بابن فلیج برند و بتجار فروشند عربی گفت
من ترا ببصره برم و با من هیچ نبود که بکرایه
بدهم و از انجا تا بصره دویست فرسنگ و
کرای شتری یك دینار بود از انکه شتری نیکو بدو
دینار میفروختند مرا چون نقد نبود و بنسیه
میبردند گفت اگر سی دینار در بصره دهی ترا برم
بضرورت قبول کردم و هرگز بصره ندیده بودم
پس ان عربان کتابهای من بر شتر نهادند و برادرم
را بشتر نشاندند و من پیاده برفتیم روی بمطلع
بنات النعش زمینی هموار بود بیکوه و پشته

هر کجا زمین سخت تر بود آب باران در او ایستاده
بودی و شب و روز میرفتند که هیچ جا اثر راه
پدید نبود الا بر سمت میرفتند و عجب آنکه بی هیچ
نشانی ناگاه بسر چاهی برسیدند که آب بود
القصه بچهار شبانه روز بیمامه آمدیم بیمامه
حصاری بود بزرگ و کهنه از بیرون حصار شهری
است و بازاری و از هر گونه صناع در آن بودند
و جامعی نیک و امیران آنجا از قدیم علویان
بوده اند و کسی آن ناحیت از دست ایشان نگرفته
بود از آنکه آنجا خود سلطان و ملکی قاهر نزدیک
نبود و آن علویان نیز شوکتی داشتند که از آنجا
سیصد چهارصد سوار برنشستی و زیدی مذهب
و در اقامت گویند محمد و علی خیر البشر و حی علی
خیر العمل و گفتند مردم آن شهر شریفیه باشند
و بدین ناحیت آبهای روان است کاریز و نخلستان

زیاد دارند و گفتند چون خرما فراخ شود یکمن از
من بیک دینار باشد و از یمامه بلحسا چهل فرسنگ
میباشند و بزمستان توان رفت که آب باران
در غدیرها باشد که بخورند و بتابستان نباشد

صفت لحسا

لحسا شهریست بر صحرای نهاده که از هر جانب
که بدانجا خواهی رفت بادیهٔ عظیم بباید برید
و نزدیکتر شهری از مسلمانی که آنرا سلطانی است
بلحسا بصره است و از لحسا تا بصره صد و پنجاه
فرسنگ است و هرگز ببصره سلطانی نبوده است
که قصد لحسا کند و لحسا شهری است که هم سواد
و روستا و حصاری دارد و چهار باروی قوی
از پس یکدیگر در گرد او کشیده است از گل محکم
در میان هر دو دیوار قریب یک فرسنگ باشد و
چشمه های آب عظیم است در آن شهر که هر یک پنج

است اکر باشد وهمه این آب در ولایت بر کار
کیرند که از دیوار بیرون نشود و شهری جلیل
در میان این حصار نهاده است با همه آلتی که در
شهرهای بزرک باشد در شهر بیش از بیست هزار
مرد سپاهی باشد و کفتند سلطان آن مردی
شریف بود و او مردم را از مسلمانی باز داشته بود
و کفتی نماز و روزه از شما بر کرفتم و دعوت کرده
بود آن مردم را که مرجع شما جز با من نیست و نام
او ابو سعید بوده است و چون از اهل آن شهر
پرسند که چه مذهب دارید کویند که ما بو سعیدی
هستیم نماز نکنند و روزه ندارند ولیکن بر
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و پیغامبری او
مقرند ابو سعید ایشان را کفته است که من باز
پیش شما آیم یعنی پس از وفات و کور او بشهر لحسا
اندر است و مشهدی نیکو جهت او ساخته اند

و وصیت کرده است فرزندان خود را که مدام
شش تن از فرزندان من این پادشاهی نگاه دارند
و محافظت کنند رعیت را بعدل و داد و مخالفت
یکدیگر نکنند تا من باز آیم اکنون ایشان را قصری
عظیم است که دار الملک ایشان است و تختی که
شش ملک بیکجای بران تخت نشینند و باتفاق
یکدیگر فرمان دهند و حکم کنند و شش وزیر
دارند پس این شش ملک که بر یک تخت نشینند
شش وزیر بر تختی دیگر نشینند و هر کار که باشد
بکنکاج یکدیگر میسازند و ایشان را درانوقت
سی هزار بنده درم خریده زنگی و حبشی بوده
کشاورزی و باغبانی میکردند و از رعیت
عشر چیزی نخواستندی و اگر کسی درویش شدی
یا صاحب قرض او را تعهد کردندی تا کارش نیکو
شدی و هر غریب که بدان شهر افتد و صنعتی

داند چندانکه کفاف او باشد مایه بدادندی تا
او اسباب و التی که در صنعت او بکار اید بخریدی
و بمراد خود رسیدی و در ایشان همانقدر
که بودی باز دادندی و اگر کسی از خداوندان
ملك و اسباب را ملکی خراب شدی و قوت
اباد ان کردن نداشتی ایشان غلامان خود را
نامزد کردندی که ان ملك و اسباب اباد ان
کردندی و از صاحب ملك هیچ نخواستندی
و اسیاها باشد در لحسا که ملك سلطان
باشد و برای رعیت غله ارد کنند که هیچ
نستانند و عمارت اسیا و مزد اسیابان از
مال سلطان دهند و ان سلاطین را سادات
میگفتند و در شهر لحسا مسجد ادینه نبود
و خطبه و نماز نمیکردند الا انکه مرد عجمی انجا
مسجدی ساخته بود نام ان مرد علی بن احمد مردی

مسلمان وحاجی بود ومتموّل وحاجیان که بدان
شهر رسیدندی او تعهّد کردی ودران شهر
خرید وفروخت وداد وستد بسرب میکردند
وسرب در زنبیلها بود در هر زنبیلی شش هزار
درم سنگ چون معامله کردندی زنبیل
شمردندی وهمچنان برگرفتندی وان نقد
کسی ازان بیرون نبردی وانجا فوطههای نیکو
بافند وببصره برند وبدیگر بلاد واگر کسی
نماز کند اورا باز ندارند ولیکن خود نکنند و
چون سلطان برنشیند هر که باوی سخن گوید
اورا جواب خوش دهد وتواضع کند وهرگز
شراب نخورند وپیوسته اسبی تنگ بسته با
طوق وسرافسار بدر گورخانهٔ ابوسعید بنوبت
بداشته باشند روز وشب یعنی چون ابوسعید
برخیزد بران اسب نشیند وگویند ابوسعید گفته است

فرزندان خویش را که چون من بمیرم و شما مرا
باز نشناسید نشان آن باشد که مرا با شمشیر
من گردن بزنید اگر من باشم در حال برخیزم و
آن قاعده بدان سبب نهاده است تا کسی دعوی
بوسعیدی نکند و یکی از آن سلاطین در ایام
خلفای بغداد با لشکری بشهر مکه شده است
و جمعی از مردم را در طواف در گرد خانه کعبه کشته
و حجر الأسود را از رکن بیرون کرده بلحسا برده
و گفته بود این سنگ مغناطیس مردم است
که مردم را از اطراف جهان بخویشتن میکشند
و ندانسته که شرف و جلالت نبوت محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله بدانجا میکشد که حجر از بسیار
سالها باز آنجا بود و هیچکس بآنجا نمیشد و آخر
حجر الاسود را از ایشان باز خریدند و بجای خود بردند
و در شهر لحسا گوشت همه حیوانات فروشند چون سگ

وکربه وخر وگاو وگوسپند وغیره وهرچه فروشند
سر و پوست آن حیوان نزدیک گوشش نهاده
باشد تا خریدار داند که چه می خرد وانجا سلک را
فربه کنند همچون گوسپند معلوف تا از فربهی
چنان شود که رفتن نتواند بعد ازان میکشند
ومیخورند) وچون از لحسا بجانب شرق روند
هفت فرسنگی دریاست اگر در دریا بروند
بحرین باشد وان جزیره ایست پانزده فرسنگ
طول ان وشهری بزرگست ونخلستان بسیار
دارد ومروارید ازان دریا براورند وهرچه
غواصان براوردندی یک نیمه سلاطین
لحسا را بودی واگر از لحسا سوی جنوب بروند
بعمان رسند وعمان بر زمین عرب است ولیکن
سه جانب او بیابان وبر است که هیچکس ان را
نتواند بریدن وولایت عمان هشتاد فرسنگ در

هشتاد فرسنگست و گرمسیر باشد و انجا جوز
هندی که نارجیل میگویند روید و اگر از عمان
بدریا روی فرامشرق روند ببارگاه کیش و مکران
رسند و اگر سوی جنوب روند بعدن رسند و اگر
جانب یکر بفارس رسند) و بلحسا چندان
خرما باشد که ستوران را بخرما فربه کنند که وقت
باشد که زیادت از هزار من بیک دینار دهند و
چون از لحسا سوی شمال روند هفت فرسنگی ناحیتی
است که انرا قطیف میگویند و ان نیز شهری بزرگ
باشد و نخل بسیار دارد و امیری عرب بلحسا رفته
بود و یکسال انجا نشسته و از ان چهار باره
که دارد یکی بسته و خیلی غارت کرده و چون
مرا دید از روی نجوم پرسید که من میخواهم
لحسا بگیرم ایا تو انم یا نه که ایشان بیدینند
من هرچه مصلحت بود میگفتم و نزدیک من

بدویان با اهل لحسا نزدیک باشند ببیدینی
که آنجا کس باشد که بیکسال آب بر دست نزند
و اینمعنی که تقریر کردم از روی بصیرت گفتم نه
چیزی از جزاف که من نه ماه درمیان ایشان بودم
بیکدفعه نه بمتفاریق و شیر که نمیتوانستم خوردن
و هر کجا آب خواستمی که بخورم شیر بر من عرض کردندی
و چون نستدمی و آب خواستمی گفتندی هر کجا
آب بینی آب طلب کن و ایشان همه عمر گرمابه
ندیده بودند و نه آب روان) اکنون با سر
حکایت رویم که از یمامه چون بجانب بصره
روانه شدیم بهر منزل که رسیدیم جائی آب بودی
و مسکن نبودی و جائی مسکن بودی و آب نبودی
تا بیستم شعبان سنه ثلاث و اربعین و اربعمائه

بشهر بصره رسیدیم

صفت شهر بصره

دیواری عظیم داشت الا آن جانب که با آب داشت
دیوار نبود و آن آب شط است و دجله و فرات
که بسرحد اعمال بصره بهم میرسند و چون آب
جزیره نیز بایشان میرسد آنرا شط العرب میگویند
و از این شط العرب دو جوی عظیم برگرفته اند
که میان فم هر دو جوی یک فرسنگ باشد و هر دو
بجانب قبله روند مقدار چهار فرسنگ و بعد از آن
سر هر دو جوی با هم رسیده و مقدار یکفرسنگ دیگر
یک جوی بجانب جنوب رانده و از این نهرها جویهای
بسیار برگرفته اند و باطراف بدر برده و بران نخلستان
و باغات ساخته و این دو جوی یکی که بالا تر است
و آن شرقی و شمالی باشد نهر معقل گویند و آنکه
غربی و جنوبی باشد نهر ابله و از این دو جوی جزیره
بزرگ حاصل شده که مربع طولانی است و
بصره بر کناره ضلع ایسر از این مربع نهاده و از جانب

جنوبی غربی بصره بریه است چنانکه هیچ آبادانی
و آب و اشجار نیست و در آنوقت که آنجا رسیدم
شهر اغلب خراب بود و آبادانیها عظیم پراکنده
که از محلّه تا محلّه مقدار نیم فرسنگ خرابی بود
امّا دیوار محکم و معمور بود و خلق
انبوه بود و سلطان را دخل بسیار حاصل شدی
و در آنوقت امیر بصره پسر اباکالیجار دیلمی بود
که ملک پارس بود و وزیرش مردی پارسی بود
و او را ابو منصور شهمردان میگفتند و هر روز
در بصره به سه جای بازار بودی اوّل روز در
یکجای داد و ستد کردندی که آنرا سوق الخزاعه
گفتندی و میان روز بجائی که آنرا سوق عثمان
گفتندی و آخر روز بجائی که آنرا سوق القداحین
گفتندی و حال بازار آنجا چنان بود که آنکس را
که چیزی بودی بصرّاف دادی و از صرّاف خط

بستدی و هرچه بایستی بخریدی و بهای آن
بر صرّاف حواله کردی و چندانکه دران شهر بودی
بیرون از خط صراف چیزی ندادی چون بانجا
رسیدیم از برهنگی و عاجزی بدیوانگان ماننده
بودیم و سه ماه بود که موی سر باز نکرده بودیم
وخواستم که در گرمابه روم باشد که گرم شوم
که هوا سرد بود و جامهٔ نبود که خود را بدان
گرم کنیم و من و برادرم هریك بلُنگی کهنه
پوشیده بودیم و پلاس پارهٔ در پشت بسته
از سرما گفتم اکنون ما را در حمّام باید شدن
خرجینکی بود که کتاب دران مینهادم بفروختم
واز بهای ان درمکی چند سیاه در کاغذی کردم
که بگرمابه بان دهم تا باشد که ما را دمکی زیادت
تر در گرمابه بگذارد که شوخ از خود باز کنیم چون
ان درمکها پیش او نهادم در ما نگریست پنداشت

شوخ
چرکی باشد که بر بدن
و جامه نشیند و چینه
که بر دست و پا بندد
برهان

که مادیوانه ایم کفت برو بدکه هم اکنون مردم
از کرمابه بیرون می ایند ونکذاشت که ما بکرما
در رویم از انجا باخجالت بیرون امدیم ونشستیم
بر فتیم کودکان بودر کرمابه بازی میکردند
پنداشتند که ما دیوانه ایم در پی ما افتادند و
سنک می انداختند و بانك میکردند ما بکوشش
باز شدیم و بتعجب در کار دنیا مینکریستیم و
مکاری از ما سی دینار مغربی میخواست و هیچ
چاره نتوانستیم جز انکه وزیر ملك اهواز که او را
ابو الفتح علی بن احمد میکفتند مردی اهل بود و
فضل داشت از شعر و ادب و هم کرمی تمام
ببصره امده با ابناء وحاشیه و انجا مقام کرده
واما در شغلی نبود پس مرا در انحال با مردی پارسی
که هم از اهل فضل بود اشنائی افتاده بود و
اورا با وزیر صحبتی بودی و بهر وقت نزد او شدی

کردی

کردی و این شخص پارسی هم دست تنک بود
و وسعتی نداشت که حال مرا مرمّتی کند احوال مرا
نزد وزیر باز گفت چون وزیر بشنید مردی را
با اسبی نزدیک من فرستاد که چنانکه هستی بر
نشین و نزد من آی من از بدحالی و برهنگی شرم
داشتم و رفتن مناسب ندیدم رقعهٔ نوشتم
و عذری خواستم و گفتم که بعد از این بخدمت
رسم و غرض من دو چیز بود یکی بی نوائی دوّم گفتم
همانا او را تصوّر شود که من را در فضل مرتبهٔ نیست
زیادت تا چون بر رقعهٔ من اطّلاع بیابد قیاس
کند که مرا اهلیّت چیست تا چون بخدمت او
حاضر شوم خجالت نبرم در حال سی دینار فرستاد
که این را بهای تن جامه بدهید از آن دو دست
جامهٔ نیکو ساختم و روز سیوم بمجلس وزیر
شدم مردی اهل و ادیب و فاضل و نیکو منظر

و متواضع دیدم و متدین و خوش سخن و چهار
پسر داشت مهترین جوانی فصیح و ادیب و
عاقل و او را رئیس ابوعبدالله احمد بن علی بن احمد
گفتندی مردی شاعر و دبیر بود و جوانی خردمند
و پرهیزکار ما را نزدیک خویش بار گرفت و از
اول شعبان تا نیمهٔ رمضان آنجا بودیم و آنچه
آن اعرابی کرایه شتر بر ما داشت سی دینار
هم این وزیر بفرمود تا بدو دادند و مرا از آن
رنج آزاد کرد و چون بخواستیم رفت ما را با انعام
و اکرام براه دریا گسیل کرد چنانکه در کرامت
و فراغ بپارس رسیدیم از برکات آن آزادمرد
که خدای عزوجل از آزادمردان خوشنود باد
در بصره بنام امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب
سیزده مشهد است یکی از آن را مشهد بنی مازن
گویند همان است که در ربیع الاول سنه خمس

ثلاثین از هجرت امیرالمؤمنین علیه السلام
ببصره آمده است و عایشه بحرب آمده بود و
امیرالمؤمنین ع دختر مسعود نهشلی لیلی را بزنی
خواسته بود که این مشهد سرای آن زن است و
امیر ع هفتاد و دو روز در آنجا نه مقام کرد و
بعد از آن بجانب کوفه باز گشت و دیگر مشهدی
در پهلوی مسجد جامع که آن را مشهد باب الطیب گویند
و در جامع بصره چوبی دیدم که درازی آن سی ارش
بود و غلیظی آن پنج شبر و چهار انگشت بود و یکسر آن
غلیظ تر بود و از چوبهای هندوستان بود گفتند
که امیرالمؤمنین ع آن چوب را برگرفته و آنجا آورده است
و باقی این یازده مشهد دیگر هر یک بموضع دیگر
بود و همه را زیارت کردم و بعد از آنکه حال دنیاوی
ما نیک شد و هر یک لباسی پوشیدیم روزی
بدان گرمابه شدیم که ما را در آنجا نگذاشتندی چون

از در رفتیم گرمابه بان و هر که آنجا بود همه بر پای
خواستند چندانکه ما در حمام شدیم و دلاک و
قیم همه در آمدند و خدمت کردند و بوقتیکه بیرون
آمدیم هر که در مسلخ گرمابه بود همه بر پای خواستند
و همی نشستند تا ما جامه پوشیدیم و بیرون
آمدیم و در آن میانه حمامی بیاری ازان خود می
گوید این جوانانند که فلان روز ما ایشان را در حمام
نگذاشتیم و گمان بردند که ما زبان ایشان ندانیم
من بزبان تازی گفتم که راست میگوئی ما آنیم
که پلاس پاره بر پشت بسته بودیم و آن مرد خجل
شد و عذرها خواست و این هر دو حال در
مدت بیست روز بود و این فصل بدان آوردم
تا مردم بدانند که بشدتی که از روزگار پیش آید
نباید نالید و از فضل و رحمت کردگار جل جلاله
و عم نواله نا امید نباید شد که او تعالی رحیم است

مسلخ
جامه کن حمام است

صفت مدّ و جزر دریای بصره و چوبهای آن

دریای عمّان را عادتست که در شبانه روزی
دو بار مدّ بر آورد چنانکه مقدار ده گز آب
ارتفاع گیرد و چون تمام ارتفاع گیرد بتدریج
جزر کند و فرو نشستن گیرد تا ده دوازده گز
وان ده گز که ذکر میرود ببصره بر عمودی با
اید که آن را قائم کرده باشند پای دیواری و
اگر زمین هامون بود و نه بلندی بود عظیم
دور برود چنان است که دجله و فرات که بر — و حرکت وی
میروند چنانکه بعضی مواضع محسوس نیست
که بکدام طرف میروند چون دریا مد کند
قرب چهل فرسنگ آب ایشان مد کنند و چنان
شود که پندارند باز گشته است و ببالای بر
میرود امّا بمواضع دیگر از کنارهای دریا

بنسبت بلندی وهامونی زمین باشد هرکجا
هامون باشد اب بسیار بکیرد وهرجا بلند
باشد کمتر بکیرد واینرا مد وجزر کویند وتعلق
بقمر دارد که بهر وقت قمر بسمت رأس ورجل
باشد وان عاشر ورابع است اب در غایت مد
باشد وچون قمر بر دو افق یعنی افق مشرق ومغرب
باشد غایت جزر باشد دیکر انکه چون قمر در
اجتماع واستقبال شمس باشد اب در زیادت
یعنی مد در این اوقات بیشتر باشد وارتفاع بیشتر
کیرد وچون در تربیعات باشد اب در نقصان
باشد یعنی بوقت مد علوش چندان نباشد و
ارتفاع نکیرد که بوقت اجتماع واستقبال بود
وجزرش فرو نشیند که بوقت اجتماع واستقبال
می نشست پس بدین دلایل میکویند که تعلق
این مد وجزر از قمر است والله تعالی اعلم وشهر

ابله که بر کنار نهر است و نهر بدان موسوم است
شهری ابادان دیدم با قصرها و بازارها و مساجد
و اربطه که از احد و وصف نتوان کرد و اصل
شهر بر جانب شمال نهر بود و از جانب جنوب نیز
محلتها و مساجد و اربطه و بازارها بود و بناهای
عظیم بود چنانکه از ان نزهه تر در عالم نباشد
و ان را مشق عثمان میگفتند و شطی بزرگ کشیده
از فرات و دجله که از ان شط العرب گویند بر شرقی
ابله است و شهر بر جنوبی و نهر ابله و نهر معقل
ببصره بهم رسیده اند و شرح ان در مقدمه گفته
امده است و بصره را بیست ناحیت است کرد هر
ناحیت مبالغی دیهات و مزارع بود)

صفت اعمال بصره

حسان ۲ قریه ۳ بلاس ۴ عقرمیان ۵
المقیم ۶ نهر الحرب ۷ شط العرب ۸ معکل

٩ جعفريه المثال ١٠ الصمد الجون ١١ جزيره
العظمى ١٢ مروة الشرير ١٣ جزيرة العرش المجيد
١٤ جزيرة المنفردات) و گويند آنجا كه فم نهر ابله است
وقتى چنان بودى كه كشتيها از آنجا نتوانستى گذشتن
كه غرقابى عظيم بود زنى از مالداران بصره بفرمود
تا چهارصد كشتى بساختند و همه را پر از استخوان
خرما كردند و سر كشتيها محكم كردند و بدانجا
غرق كردند تا اكنون چنان شد كه كشتيها ميگذرند
(فى الجمله) منتصف شهر شوال سنه
ثلث واربعين واربعمائه از بصره بيرون آمديم
و در زورق نشستيم) از شهر ابله تا چهار
فرسنگ كه ميان آب نهر دو طرف همه باغ و بستان
و كوشك و منظر بود كه هيچ بريده نشد و شاخها
از اين نهر بهر جانب باز ميشد كه هر يك مقدار نهرى
بود چون بشق عثمان رسيديم فرود آمديم برابر

شهر ابله وانجا معلوم کردیم هفده مرد در کشتی
بزرک که انرا بوصی میکفتند نشستیم وخلق بسیار
از جوانب که ان کشتی را میدیدند دعا میکردند
که یا بوصی سلکک الله تعالی و بعبادان رسیدیم
و مردم از کشتی بیرون امدند و عبادان بر کنار
دریا شده است چون جزیره که شط انجا دو شاخ
شده است چنانکه از هیچ جانب بعبادان نتوان
شد الا اب کذر کنند و جانب جنوبی عبادان خود
دریای محیط است که چون مد باشد تا دیوار
عبادان اب بکیرد و چون جزر شود کمتر از دو فرسنک
دور شود و از عبادان حصیر خریدند و کروهی
چیزی خوردنی دیکر روز صبحکاه کشتی در دریا
راندند و بر جانب شمال روانه شدیم و تا ده
فرسنک بشدند هنوز اب دریا میخوردند و
خوش بود و ان اب شط بود که چون زبانه در میان

دریا در میرفت و چون افتاب برامد چیزی چون
کنجشک در میان دریا پدید امد چندانکه نزدیکتر
شدیم بزرکتر مینمود و چون بمقابل او رسیدیم
چنانکه بر دست چپ تا یکفرسنک بماند باد مخالف
شد و لنکر کشتی فرو کذاشتند و بادبان فرو کرفتند
پرسیدم که ان چه چیز است کفتند خشّاب
(صفت او) چهار چوب است عظیم از ساج
چون هیئت منجنیق نهاده اند مربّع که قاعدهٔ ان
فراخ باشد و سر ان تنک و علوّ ان از روی اب
چهل کز باشد و بر سر ان سفالها و سنکها نهاده
بعد از انکه ان را با چوب بهم بسته و بر مثال
سقفی کرده و بر سر ان چهار طاق ساخته که دیده بان
بر انجا شود و این خشّاب را بعضی میکویند که بازرکانی
بزرک ساخته و بعضی کفتند پادشاهی ساخته است
و غرض از ان دو چیز بوده است یکی انکه در ان حدود

که ابست خاکی کرد شده است و دریا تنك
چنانکه اکر کشتی بزرك بانجا رسد بوزمین
نشیند وشب انجا چراغ سوزند در ابکینه چنانکه
باد دران نتوان وزد ومردم از دور ببینند
واحتیاط کنند وکس تواند خلاص کردید دوم
انکه جهة عالم بدانند واکر دزدی باشد ببینند
واحتیاط کنند وکشتی از انجا بکردانند وچون
از خشاب بکذشتیم چنانکه ناپدید شد دیکری
برشکل ان پدید امد امّا برسر این خانه کنبدی
نبود همانا تمام نتوانسته اند کرد واز انجا بشهر
(مهروبان) رسیدیم شهری بزرکست بر لب
دریا نهاده بر جانب شرقی وبازاری بزرك دارد
وجامعی نیکو امّا اب ایشان از باران بود وغیر
از اب باران چاه وکاریزی نبود که اب شیرین
دهد ایشانرا حوضها واب کیرها باشد که هرکز

تنکی اب نبود ودر انجا سه کاروانسرای بزرک
ساخته اند هر یک ازان چون حصاری است
محکم وعالی ودر مسجد ادینه انجا بر منبر نام
یعقوب لیث دیدم نوشته پرسیدم از یکی که
حال چکونه بوده کفت که یعقوب لیث تا این شهر
کرفته بود ولیکن دیکر هیچ امیر خراسان را
ان قوت نبوده است ودر این تاریخ که من انجا
رسیدم این شهر بدست پسران اباك النجار
بود که ملك پارس بود وخوار بار یعنی ماکول
این شهر از شهرها وولایتها برند که انجا بجز
ماهی چیزی نباشد واین شهر باجکاهی است
وکشتی بندان وچون از انجا بجانب جنوب بر کنار
دریا بروند ناحیت توه وکازرون باشد ومن
در این شهر مهروبان بماندم بسبب انکه کفتند
راهها نا ایمن است ازانکه پسران اباك النجار را

باهم جنگ وخصومت است وهرپك سری می
کشیدند وملك مشوش بود کفتند بارجان مردی
بزرکست وفاضل اورا شیخ سدید محمد بن عبد الملك
کویند چون این سخن شنیدم ازبسکه ازمقام دران
شهر ملول شده بودم رقعهٔ نوشتم بدو واحوال
خود اعلام نمودم والتماس کردم که مرا ازاین شهر
بموضعی رساند که ایمن باشد چون رقعه بفرستادم
روز سیوم سی مرد پیاده دیدم که همه باسلاح
بنزدیك من آمدند وکفتند مارا شیخ فرستاده
تادرخدمت تو بارجان رویم ومارا ابدالداری
بارجان بردند (ارّجان) شهری بزرکست
ودراو بیست هزار مرد بود وبرجانب شرقی
آن رودی ایست که ازکوه درآید وبجانب شمال
آن رود چهار جوی عظیم بریده اند وآب را
ازمیان شهر بدر برده که خرج بسیار کرده اند و

ارزنه

از شهر بگذرانیده و آخر شهر بیران باغها و بستانها
ساخته و نخل و نارنج و ترنج و زیتون بسیار باشد
و شهر چنان است که چندانکه بر روی زمین خانها
ساخته اند در زیر زمین هم چندان دیگر باشد و
در همه جا در زیر زمینها و سردابها آب میگذرد
و تابستان مردم شهر را بواسطهٔ آن آب در زیر
زمینها آسایش باشد و در آنجا از اغلب مذاهب
مردم بودند و معتزله را امامی بود که او را
ابوسعید بصری میگفتند مردی فصیح بود و
اندر هندسه و حساب دعوی میکرد و مرا
با او بحث افتاد و از یکدیگر سؤالها کردیم و جوابها
گفتیم و شنیدیم در کلام و حساب و غیره و اول
محرم از آنجا برفتیم و براه کوهستان روی باصفهان
نهادیم در راه بکوهی رسیدیم دره تنگ بود
عام گفتندی این کوه را بهرام گور بشمشیر بریده

وانرا شمشیر برید میکفنند وانجا ابی عظیم
دیدیم که از دست راست ما از سوراخ بیرون
میامد و از جائی بلند فرو میدوید و عوام می
کفتند این اب بتابستان مدام میاید و چون
زمستان شود باز ایستد و یخ بندد و بلورغان
رسیدیم که از ارجان تا انجا چهل فرسنگ بود
و این لورغان سرحد پارس است و از انجا بخان لنجان
رسیدیم و بر دروازهٔ شهر نام سلطان طغرل
بیک نوشته دیدیم و از انجا بشهر اصفهان هفت
فرسنگ بود مردم خان لنجان عظیم ایمن واسوده
بودند هر یک بکار و کدخدائی خود مشغول از
انجا برفتیم هشتم صفر سنهٔ اربع و اربعین و اربعمائه
بشهر اصفهان رسیدیم از بصره تا اصفهان
صد و هشتاد فرسنگ باشد (اصفهان)
شهری است بر هامون نهاده اب و هوای خوش

دارد و هرجا که ده گز چاه فرو برند ابی سرد و
خوش بیرون اید دیواری حصین و بلند دارد
و دروازه ها و جنگ گاه ها ساخته و بر همه باره
و کنکره ساخته و در شهر جویهای اب روان
و بناهای نیکو و مرتفع و در میان شهر مسجد ادینه
بزرگ نیکو و باروی شهر را گفتند سه فرسنگ و
نیم است و اندرون شهر همه ابادان که هیچ از
وی خراب ندیدم و بازارها بسیار و بازاری
دیدم از ان صرافان که اندر او دویست مرد صراف
بود هر بازاری را دربندی و دروازهٔ و همه محلها
و کوچها را همچنین دربندها و دروازهای
محکم و کاروانسراهای پاکیزه بود و کوچه بود که
ان را کوطراز میگفتند و دران کوچه پنجاه کاروان
سرای نیکو و در هر یک بیاعان و حجره داران
بسیار نشسته و این کاروان که ما با ایشان همراه

بود بیم یکهزار و سیصد خروار بار داشتند که
دران شهر رفتیم هیچ باز دید نیامد که چگونه
فرود امدند که هیچ جا تنگی موضعی نبود ونه
تعذر مقام وعلوفه وچون سلطان طغرل بک
ابوطالب محمد بن میکائیل بن سلجوق رحمة الله
علیه ان شهر گرفته بود مردی جوان انجا نشسته
بود نیشابوری دبیری نیک باخط نیکو سردی
اهسته نیکولقا واوراخواجه عمید میگفتند
فضل دوست بود وخوش سخن وکریم وسلطان
فرموده بود که سه سال از مردم هیچ چیز
نخواهد واو بران میرفت وپراکنده کان همه
روی بوطن نهاده بودند وا بهر دا ز دبیران
شوری بوده وپیش از رسیدن ما قحطی عظیم
افتاده بود اما چون ما انجا رسیدیم جو می
درویدند ویکمن ونیم نان کندمی بیک درم عدل

و سه من نان جوین هم و مردم آنجا میگفتند
هرگز بدین شهر هشت من نان کمتر بیک درم کسی
ندیده است و من در همهٔ زمین پارسی گویان
شهری نیکوتر و جامع تر و آبادان تر از اصفهان
ندیدم و گفتند اگر گندم و جو و دیگر حبوب
بیست سال نهند تباه نشود و بعضی گفتند
پیش از این که بارو نبود هوای شهر خوشتر از این
بود و چون بارو ساختند متغیر شد چنانکه
بعضی چیزها بزیان می آید اما روستا همچنان است
که بود بسبب آنکه کاروان دیرتر براه می افتاد بیست
روز در اصفهان بماندیم و بیست و هشتم
صفر بیرون آمدیم بدیهی رسیدیم که آن را
هیثماباد گویند و از آنجا براه صحرا و کوه میکابن
بقصبه نائین آمدیم و از سپاهان تا آنجا سی
فرسنگ بود و از نائین چهل و سه فرسنگ

برفتیم بدیه کرمه از ناحیهٔ بیابانک که این
ناحیه ده دوازده پاره دیه باشد رسیدیم و
آن موضعی گرمست و درختهای خرما بود
و این ناحیه را کوفجان داشته بودند دروقتیم
و در این تاریخ که ما رسیدیم امیر گیلکی این ناحیه
از ایشان بستده بود و پاسبانی از آن خود بنشانده
که حصار کی دارد و آنرا پیاده میگویند نشانده
و آن ولایت را ضبط میکند و راهها ایمن میدارد
و اگر کوفجان براه زدن روند سرهنگان امیر گیلکی
براه ایشان میفرستند و ایشانرا بگیرند و مال
بستانند و بکشند و از محافظت آن بزرگ این راه
ایمن بود و خلق آسوده خدای تعالی همهٔ پادشاهان
عادل را حافظ و ناصر و معین باد و بر روان
گذشتگان رحمت کناد و در این راه بیابان
بهر دو فرسنگ گنبدکهای ساخته اند و مصانع

که آب باران در آنجا جمع میشود و بمواضعی که
زمین شورستان نباشد ساخته اند و این
کنبد کها بسبب آنست تا مردم راه کم نکنند و
نیز بکرما و سرما لحظهٔ در آنجا آسایشی کنند و
در راه ریک روان دیدیم عظیم و هر که از نشان
بکردد از میان این ریک بیرون نتواند آمدن و
هلاك شود و از آن بکذشتیم زمینی شوره پدید
آمد بر جوشیده که شش فرسنك چنین بود که
اکر از راه کسی بیکسو شدی فرو رفتی و از آنجا
براه رباط زبیده که آنرا رباط مرا میکویند برفتیم
و آن رباط را پنج چاه آبست که اکر رباط و آب نبودی
کسی از آن بیابان کذر نکردی و از آنجا بچهار دیه
طبس آمدیم بدیهی که آنرا رستاباد میکفتند.
طم ربیع الاول بطبس رسیدیم و از سپاهان
تا طبس صد و ده فرسنك میکفتند طبس شهری

انبوه است

انبوه است اگرچه بروستاها نماید و آب اندک
باشد و زراعت کمتر کنند خرماستانها باشد
و بساتین و چون از آنجا سوی شمال روند
نیشابور بچهل فرسنگ باشد و چون سوی جنوب
بجنبص روند و براه بیابان چهل فرسنگ باشد
و سوی مشرق کوهی محکم است و در آن وقت امیران
شهر گیلکی بن محمّد بود و بشمشیر گرفته بود و عظیم
ایمن و آسوده بودند مردم آنجا چنانکه بشب
سرای نبستندی و ستور در کویها باشد با
آنکه شهر را دیوار نباشد و هیچ زن را زهره نباشد
که با مرد بیگانه سخن گوید و اگر گفتی هر دو را
بکشتندی و همچنین دزد و خونی نبود از پاس
و عدل او و از آنچه من در عرب و عجم دیدم
از عدل و امن بچهار موضع دیدم یکی ساحت
دست در ایام لشکرخان دوم بدیلمستان

در زمان امیر امیران جستان بن ابرهیم بود
در ایام المستنصر بالله چهارم بطبس در ایام
امیر ابوالحسن کیلکی بن محمد و چندانکه گشتم
با ایمنی این چهار موضع ندیدم و نشنیدم و ما
را هفده روز بطبس نگاه داشت و ضیافتها
کرد و بوقت رفتن صلت فرمود و عذرها خواست
ایزد سبحانه از او خوشنود باد رکابداری از آن خود
با من فرستاده تا زوزن که هفتاد و دو فرسنگ
باشد چون از طبس دوازده فرسنگ بیامدیم
قصبه بود که آن را رقه میگویند ابهای روان
داشت و زرع و باغ و درخت و بارو و مسجد آدینه
و دیها و مزارع تمام دارد) نهم ربیع الآخر
از رقه برفتیم و دوازدهم ماه بشهر تون
رسیدیم میان رقه و تون بیست فرسنگ
شهر تون شهری بزرگ بوده است اما در آنوقت که من

زوزن
چهره زوزن بنا [illegible]
تام ولایتی و هم [illegible]
پادشاهی [illegible]

دیدم اغلب خراب بود و بر صحرائی نهاده است
و آب روان و کاریز دارد و بر جانب شرقی باغهای
بسیار بود و حصاری محکم داشت گفتند در
این شهر چهارصد کارگاه بوده است که زیلو
بافتندی و در شهر درخت پسته بسیار بود
و در سرای ها و مردم بلخ و تخارستان پندارند
که پسته جز بر کوه نروید و نباشد چون از شهر تون
برفتیم آن مرد گیلکی مرا حکایت کرد که وقتی ما از تون
بگنابد میرفتیم دزدان بیرون آمدند و بر ما غلبه
کردند چند نفر از بیم خود را در چاه کاریز افکندند
بعد از آن یکی را از آن جماعت پدری مشفق بود
بیامد و یکی را بمزد گرفت و در آن چاه گذاشت تا
پسر او را بیرون آورد چندان ریسمان و رسن که آن
جماعت داشتند حاضر کردند و مردم بسیار بیامدند
هفتصد گز رسن فرو رفت تا آن مرد بن چاه رسید

رسن در آن پسر بست و او را مرده برکشیدند و آن مرد
چون بیرون آمد گفت که آبی عظیم در این کاریز
روان است و آن کاریز چهار فرسنگ میرود و آنرا
گفتند کیخسرو فرموده است کردن) و بیست و
سیوم شهر ربیع الآخر بشهر قاین رسیدیم از تون
تا آنجا هجده فرسنگ میدارند اما کاروان بچهار
روز نتواند شدن که فرسنگهای گران است

صفت شهر قاین

قاین شهری بزرگ و حصین است و گرد شهر
خندقی دارد و مسجد آدینه دارد که بشهر اندر است
و آنجا که مقصوره است طاقی عظیم بزرگست
چنانکه در خراسان از آن بزرگتر ندیدم و آن طاق
نه درخور آن مسجد است و عمارت همه شهر بگنبد است
و از قاین چون بجانب شرق و شمال روند بهجده
فرسنگی زوزن است و جنوبی تا هرات سی فرسنگ

بقا این مردی دیدم که او را ابو منصور محمد بن
دوست میگفتند از هر علمی با خبر بود از طب
و نجوم و منطق چیزی از من پرسید و پرسید
که چه میگوئی بیرون این افلاک و انجم چیست
گفتم نام چیز بران افتد که داخل این افلاک است
و برد یگونه گفت چگوئی بیرون ازین گنبدها
معنی است یا نه گفتم چاره نیست که عالم محدود
است و حد او فلک الافلاک و حد آنرا گویند
از جز او جدا باشد و چون اینحال دانسته شد
واجب کند که بیرون افلاک نه چون اندرون باشد
گفت پس آنمعنی را که عقل اثبات میکند نهایت
نیست از آنجانب اگر نهایتش هست تا کجا است و
اگر نهایتش نیست نامتناهی چگونه فنا پذیرد و
ازین شیوه سخن چند برفت و گفت که بسیار تحیر
درین خورده ام گفتم که نخورده است فی الجمله

بسبب تشویشی که در زوزن بود از جهة عمید نیشابوری
و تمرد رئیس زوزن یکماه بقاین بماندیم و کاروان
امیر گیلکی را از آنجا باز گردانیدیم و از قاین بعزم سرخس
بیرون آمدیم دوم جمادی الاخری بشهر سرخس
رسیدیم و از بصره تا سرخس سیصد و نود فرسنگ
حساب کردیم از سرخس براه رباط جعفری و رباط
عمروی و رباط نعمتی که آن هر سه رباط نزدیک هم
است بیامدیم دوازدهم جمادی الاخری بشهر مرو
الرود رسیدیم و بعد از دو روز بیرون شدیم
براه آب گرم نوزدهم ماه بارياب رسیدیم سی و
شش فرسنگ بود و امیر خراسان جغری بیك
ابو سلیمان داود بن میکائیل بن سلجوق بود و
وی بشبورغان بود و سوی مرو خواست رفتن
که دار الملك وی بود و ما بسبب ناایمنی راه سوی
سمنگان رفتیم از آنجا براه سه دره سوی بلخ آمدیم

و چون

وچون برباط سه دره رسیدیم شنیدم که
برادرم خواجه ابوالفتح عبدالجلیل در طایفه
وزیر امیر خراسان است که او را ابونصر میگفتند
وهفت سال بود که من از خراسان رفته بودم
چون بدستکرد رسیدیم نقل و بنه دیدم که
سوی شبورغان میرفت برادرم با من بود پرسید که
این از کیست گفتند از آن وزیر گفت شما ابوالفتح
عبدالجلیل را شناسید گفتند کس او با ما است
در حال شخصی نزدیک ما آمد و گفت از کجا می
آیید گفتیم از حج گفت خواجهٔ من ابوالفتح عبدالجلیل
را دو برادر بودند از چندین سال بحج رفته اند
و او پیوسته در اشتیاق ایشان است و از هر که
خبر ایشان میپرسد نشان نمیدهند برادرم
گفت تا نامهٔ ناصر آورده ایم چون خواجهٔ تو
برسد بدو دهیم چون لحظهٔ برآمد کاروان بر راه

ایستاد و ما هم براه ایستادیم وان کهتر گفت
اکنون خواجه من برسد واگر شما را نیابد
دلتنگ شود واگر ان نامه مرا دهید تا
بدو دهم دلخوش شود برادرم گفت تو نامهٔ
ناصر میخواهی یا خود ناصر را اینک ناصر
ان کهتر از شادی چنان شد که ندانست چه
کند و ما سوی شهر بلخ برفتیم و براه میان
روستا و برادرم خواجه ابو الفتح براه دست کرد
امد و در خدمت وزیر بسوی امیر خراسان
میرفت چون احوال ما بشنید از دستکرد
باز گشت و بر سر پل جموکیان بنشست تا ما
برسیدیم وان روز شنبهٔ بیست و ششم
ماه جمادی الاخری سنهٔ اربع واربعین و
اربعماه بود و بعد از انکه هیچ امید نداشتیم
و بدفعات در وقایع مهلکه افتاده بودیم

وازجان نا امید کشته بمدینه بکر رسیدیم و
بدیدار بکدیکر شاد شدیم و خدای سبحانه
وتعالی را بدان شکرها کناردیم و بدین
تاریخ بشهر بلخ رسیدیم وحسب حال
این سه بیت کفتم

رنج وعنای جهان اکرچه درازاست
بابد و بانیك بیکمان بسر آید
چرخ مسافر زبهر ماست شب و روز
هرچه یکی رفت بر اثر دکر آید
ما سفر بر کذشتنی کذرانیم
تا سفر نا کذشتنی بدر آید

ومسافت راه که از بلخ بمصر شدیم و ازانجا
بمکه و براه بصره بپارس رسیدیم و ببلخ
آمدیم غیر آنکه باطراف بزیارتها وغیره رفته
بودیم دو هزار و دویست و بیست فرسنك بود

واین سرگذشت آنچه دیده بودم براستی
شرح دادم و بعضی که بروایتها شنیدم
اگر در آنجا خلافی باشد خوانندگان از
این ضعیف ندانند ونکوهش نکنند و
اگر ایزد سبحانه وتعالی توفیق دهد
چون سفر طرف مشرق کرد[illegible]
آنچه مشاهده افتد
باین تاریخ ضم
گردد

محلّ معیّن
فروش این کتاب در تیمچهٔ
حاجب الدوله در حجرهٔ جناب
حاجی سیّد محمود تبریزی تاجر
خرازی فروش است

اطلاع

قیمت کتاب
شش قران است
بقیمتی که ثبت شد تمام
بعلت گرانی تمام
اشیا بعلاوه

از فهرست
صحیح اشتباهات
ملاحظه نمایید

CALL No. ۹۱۰ / ن ۱۱ س ACC. NO. ۱۴۶۴۲

AUTHOR

TITLE ناصر خسرو علوی

سفرنامہ ناصر خسرو علوی

Acc. No. ۱۳۵۶۵

s No. ۹۲۰ Book No. ب ۲۲۴ ت

hor

e مفتاح التواریخ

wer's o.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date
NOT	TO BE	ISSUED	
		NON	

MAULANA AZAD LIBRARY

ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES :-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-book and **10 Paise** per volume per day for general books kept over-due.